

کنج حُضُور

متن کامل برنامه

۱۰۰۷

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۳ خرداد ۱۴۰۳

رَومِ به حُجرهٔ خِیاطِ عاشقان، فردا
مِنِ درازقبا با هزار گز سودا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶

www.parvizshahbazi.com

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهربار ۱۰۰۷

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت عراقی از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	فاطمه مداح از سمنان
آتنا مجتبایی زاده از ونکوور	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	یلدا مهدوی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	ذره از همدان	الهام فرزامنیا از اصفهان
مریم قربانی از اصفهان	الهام عمادی از مرودشت	ناهید سالاری از اهواز
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	کمال محمودی از سنندج	الهام بخشوده پور از تهران
ریحانه رضایی از استرالیا	ریحانه شریفی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فاطمه جعفری از فریدونکنار	فاطمه اناری از کرج	مرضیه شوشتی از پردیس
شبیم اسدپور از شهریار	زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	مهران لطفی از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
پویا مهدوی از آلمان	الناز خدایاری از آلمان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
گودرز محمودی از لرستان	مریم زندی از قزوین	فرزانه پورعلیرضا از تهران
بهرام زارع پور از کرج		

جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه ۱۰۰۷

موضوع کلی برنامه ۱۰۰۷:

مولانا از زبان هر انسانی می‌گوید فردا که روز است به مغازه خیاط عاشقان که فضای گشوده شده است می‌روم، درحالی‌که یک قبای درازی دارم از آرزوها و چیزهای توهمی که با آن همانیده شده‌ام تا در ذهن به من زندگی بدهند. هر انسانی باید این را بگوید یعنی به آن عمل کند که اگر این لحظه گذشت، عزم من بر این است که لحظه بعد حرکت کرده و فضاگشایی کنم.

- غزل شماره ۲۱۶ از صفحه ۶ تا صفحه ۷

بخش اول از صفحه: ۸ تا صفحه: ۳۳

- تفسیر بیت اول غزل به همراه بررسی چهار دایره و دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان

- تفسیر ابتدایی کل ابیات غزل

- شروع سناریویی که داستان زندگی انسان است و در مورد همه انسان‌ها صادق است، منتها هر هفته قسمتهایی از آن مطرح می‌شود که مانند یک سرگذشت است. اگر این سناریو را ادامه دهیم می‌فهمیم جریان چیست و اجازه می‌دهیم این اتفاق بیفتد؛

از جمله ابیات این بخش:

- سه بیت ۲۹۴۴ تا ۲۹۴۶ دفتر اول نشان می‌دهد که ما به استاد احتیاج داریم و اگر استاد نباشد و سایه‌اش را بر روی ما نیندازد، بانگ من‌ذهنی‌مان ما را سرگشته می‌کند.

- بیت ۲۹۱۱ تا ۲۹۱۳ دفتر ششم از داستان «سلطان محمود و شب‌دزدان» می‌گوید هنرهایی که در ذهن به دست آوردیم و با آن همانیده شدیم، گردن ما را بسته و در این جهان می‌کشد و ما از آن مقام‌ها و نقش‌ها سرنگون، پست و کوچک شدیم.

بخش دوم از صفحه: ۳۴ تا صفحه: ۶۵

- در ادامه ابیات بخش قبل:

- ابیات ۳۷۸۱ تا ۳۷۸۷ دفتر دوم می‌گوید در این لحظه با خداوند و با فضاگشایی پا را به فضای گشوده‌شده بگذار، تا این آب در مقابل رویدادی که ذهن نشان می‌دهد، زره بسازد. اگر بیاید مرکزتان، شما خودتان را جدی می‌گیرید و شروع می‌کنید به غصه خوردن و نگران شدن که آینده چه می‌شود.

- ابیات ۲۳۴۱ تا ۲۳۴۳ دفتر چهارم شخصی مانند مولانا این ابیات را گفته که اگر بخوانیم و تکرار کنیم، زمین ذهنمان را شخم می‌زند تا علف‌های هرز همانیدگی‌ها بیرون بیایند و تخم جدید بکارد. اما یک من‌ذهنی که تاب و تحملش را ندارد، فریاد می‌زند که چرا زمین را می‌شکافی و ویران می‌کنی؟

بخش سوم از صفحه: ۶۶ تا صفحه: ۱۰۴

- ادامه و اتمام ابیات «داستان زندگی انسان»:

- در ابیات ۴۷۳۴ تا ۴۷۴۳ دفتر ششم بیان می‌شود که انسان مانند طفلی دامن همانیدگی‌اش را پُر کرده و برحسب آن سبب‌سازی می‌کند، بنابراین مجال دوستی و آشنایی با بالغانی مثل مولانا را پیدا نمی‌کند.

- ابیات ۳۳۵۵ تا ۳۳۶۰ دفتر دوم خطاب به انسانی که در گل همانیدگی‌ها گرفتار شده و به جای رهیدن از آن‌جا شروع به صاف کردن جای خود می‌کند، می‌گوید این‌طوری که زندگی می‌کنی خداوند تو را گرفته، اما تو مانند کفتار کور از غرور نمی‌توانی این گرفتن را ببینی.

- تیتیری از دفتر پنجم تحت عنوان «مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نما، و عالمِ نیستِ هست‌نما» ابیات ۱۰۲۶ تا ۱۰۴۳ بدین معنی که این من‌ذهنی «نیست»، به نظر «هست» می‌آید. ولی آن عالم عدم و حضور که وجود دارد، چون با نگاه من‌ذهنی نگاه می‌کنیم «نیست» است.

بخش چهارم از صفحه: ۱۰۵ تا صفحه: ۱۳۵

- تفسیر دوباره غزل از ابتدا تا انتها، به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان با هر یک از ابیات غزل. همچنین در لابه‌لای تفسیر، ابیاتی جهت درک بهتر غزل.

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رَوَم به حُجْرَه خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا
مَنْ دَرَا زَقْبَا بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا

بَبَرَدَتِ زُ یَزِیدِ و بَدُو زَدَتِ بَرِ یَزِیدِ
بَدِینِ یَکِی کُنَدَتِ جَفَتِ و زَانِ دَگَرِ عَدْرَا

بَدَانِ یَکِیتِ بَدُو زَدِ کِه دَلِ نَهیِ هَمِه عَمَرِ
زَهیِ بَرِیشَمِ و بَخِیهِ، زَهیِ یَدِ بَیْضَا

چُو دَلِ تَمَامِ نِهَادِیِ زِ هَجَرِ بَشْکَا فِدِ
بِه زَخِمِ نَادَرِه مِقْرَا ضِ «اِهْبَطُوا مِنْهَا»

زِ جَمْعِ کَرْدَنِ و تَفْرِیقِ اَوِ شَدَمِ حِیرَانِ
بِه ثَبِتِ و مَحُو چُو تَلَوِینِ خَا طَرِ شِیدَا

دَلِ اسْتِ تَخْتَه پُر خَا کِ، اَوِ مِهَنْدَسِ دَلِ
زَهیِ رُسُومِ و رُقُومِ و حَقَا یِ قِ و اَسْمَا

تُو رَا چُو دَرِ دِگَرِیِ ضَرْبِ کَرْدِ هَمِچُو عَدَدِ
زِ ضَرْبِ خُودِ چِه نَتِیجِه هَمِی کُنَدِ پِیدَا؟

چُو ضَرْبِ دِیدِیِ، اِکُنُونِ بِیَا و قِسْمَتِ بَیْنِ
کِه قَطْرَه‌ایِ رَا چُونِ بَخْشِ کَرْدِ دَرِ دَرِیَا

بِه جَبْرِ جَمْلَه اَضْدَادِ رَا مَقَابَلِه کَرْدِ
خَمَشِ کِه فِکْرِ دَرَا شِکَسْتِ، زِ اَیْنِ عَجَا یِبِ هَا

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرَع
سَوْدَا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
عَدْرَا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا
بَرِیشَم: ابریشم، نخ بخیه
یَدِ بَیْضَا: معجزه موسی (ع)
هَجَر: جدایی
نَادَرِه: کمیاب، استثنایی



مِقْرَاض: قِیچی

إِهْبِطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

ثَبْتٌ وَ مَحْوٌ: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

تَلْوِین: رنگ به رنگ کردن

شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

رُقُوم: جمع رَقَم

قِسْمَت: بخش کردن، تقسیم نمودن

جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.



مَنْشُور

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۱۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

پس مولانا از جانب هر انسانی این‌طوری می‌گوید. می‌گوید هر انسانی باید این را بگوید، و عمل کند. فردا به مغازه خِیاطی عاشقان می‌روم، درحالی‌که یک قبای درازی دارم با هزار گز، یعنی متر، سودا. «سودا» یعنی خواسته و آرزو و آمال و همان چیزهایی که با آن همانیده شدیم تا به ما در ذهن زندگی بدهند. و وقتی می‌گوید سودا یعنی خبری از زندگی از آن‌ها نیست. ولی «هزار گز» یعنی وسعت این خواسته‌های ما برای حس زندگی و زنده بودن در ذهن خیلی زیاد است، درحالی‌که همه‌اش سوداست و توهم است.

<p>رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶ برنه‌شماره: ۰۰۰۴</p>	<p>رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶ برنه‌شماره: ۰۰۰۴</p>	<p>رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶ برنه‌شماره: ۰۰۰۴</p>
شکل ۲ (دایره عدم)	شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)	شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

<p style="text-align: center;">حقیقت وجودی انسان شایدی (بی سبب)</p> <p>و اما انسان: بنظرخواهمی و برگشت به این لحظه رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶ برنه‌شماره: ۰۰۰۴</p>	<p style="text-align: center;">افسانه من ذهنی مساله سازی و مساله بیچی</p> <p>رَوَمَ به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶ برنه‌شماره: ۰۰۰۴</p>
شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)



و همین‌طور که می‌دانید، معمولاً این برنامه را با این شکل‌ها آغاز می‌کنیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] و «هزار گز سودا» در واقع سودای ما در من‌ذهنی هست. گفتیم که قبل از ورود به این جهان از جنس آلت هستیم، از جنس امتداد خداوند هستیم و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را قبل از ورود به این جهان از او می‌گیریم.

وقتی به‌صورت هشیاری وارد این جهان می‌شویم و بدنمان را در شکم مادرمان درست می‌کنیم و بیرون می‌آییم یک خاصیتی به‌نام فکر کردن به‌کار می‌افتد و [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] پدر و مادرمان به ما یاد می‌دهند که چه چیزهایی در زندگی برای بقا مهم است.

همه این چیزهایی که ذهن می‌تواند تجسم کند و پدر و مادرمان به ما یاد داده‌اند این‌ها برای شما مهم است، یعنی برای بقا و زنده ماندن مهم است، آن‌ها را ما از آن‌ها یاد می‌گیریم و تجسم می‌کنیم، یعنی یک چیز فکری از آن‌ها می‌سازیم و به آن‌ها حس وجود می‌دهیم. فرض می‌کنیم آن‌ها را هرچه هست، به‌صورت نقطه‌چین داخل این دایره [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] گذاشتیم، نقطه‌نقطه، تعداد این‌ها زیاد است. «هزار گز سودا» اشاره می‌کند به همین همانیدگی‌ها که ما آن‌ها را گذاشتیم در مرکزمان.

و گفتیم ما توانایی خلق کردن داریم. ما می‌توانیم یک چیزی را تجسم کنیم، یعنی شکل فکری آن را تجسم کنیم، به آن حس وجود یا حس هویت تزریق کنیم و بلافاصله آن بشود مرکز جدید ما.

پس قبلاً مرکز ما هیچ بود، عدم بود، یا بگوئید خدا بود، زندگی بود، الآن شد جسم. و تعداد این‌ها برای بعضی از ما خیلی زیاد می‌شود که ما فکر کنیم همه این‌ها را ما می‌خواهیم تا باقی بمانیم و در این جهان خوشبخت بشویم. پس این‌ها را با نقطه‌چین نشان می‌دهیم.

این نقطه‌چین‌ها در واقع نماینده همه آن چیزهایی هستند که ما با ذهنمان می‌توانیم تجسم و برای ما مهم هستند. هر چیزی که برای ما مهم باشد بلافاصله مرکزمان قرار می‌گیرد. ما می‌گوییم با آن همانیده شدیم.

وقتی می‌گوئید «رَوم»، رَوم حرکت را نشان می‌دهد و عمل را نشان می‌دهد. و «به حُجره» هم یعنی اتاق. بروم به اتاق «خیاط عاشقان». عاشقان کسانی هستند که در واقع میل دارند و می‌خواهند که پس از ورود به این جهان دوباره به خداوند بپیوندند.



و همین‌طور که بارها نشان داده‌ایم، [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] قبل از ورود این جهان مرکز ما عدم است. پس از ورود [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] این چیزهایی که برای ما مهم هستند، از جمله بدن خودمان، باورهایمان، همسرمان، پولمان و همه چیزهایی که این‌جا نوشته شده، که گفتیم این‌ها را با نقطه‌چین نشان بدهیم.

و «رَوم به حُجره خِیاطِ عاشقان»، حُجره خِیاطِ عاشقان همین فضای گشوده‌شده است [شکل ۲ (دایره عدم)]. و درواقع فرداست، چرا؟ فردا روز است. پس با این‌که می‌گوید «رَوم به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا» مولانا نشان می‌دهد که [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] الآن درحالی‌که همانندگی‌ها و هزار گز سودا در مرکزمان است، شب است. فردا، روز است. همیشه فردا روز است دیگر.

[شکل ۲ (دایره عدم)] پس وقتی شما می‌آیید اتفاق این لحظه را که از جنس سوداست، که ذهن نشان می‌دهد. پس هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌شود مرکزتان بیاید سوداست. یعنی آرزو و خواسته‌ای است که ما فکر می‌کنیم زندگی‌مان به آن بستگی دارد اگر آن را نداشته باشیم نمی‌توانیم زندگی کنیم. پس با توجه به این‌که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد آن مهم نیست، بلکه خود زندگی مهم هست یا فضای گشوده‌شده مهم هست یا فردا مهم هست، ما چکار می‌کنیم؟ فضا را باز می‌کنیم.

پس، رَوم به خِیاط‌خانه عاشقان، فردا، یعنی فضاگشایی می‌کنم. یعنی همین الآن فضاگشایی می‌کنم. فردا این‌طوری نیست که هفت هشت ساعت دیگر باشد. فردا یعنی لحظه بعد، این لحظه گذشت، ولی عزم من این است که حرکت کنم، یک کاری انجام بدهم.

وقتی می‌گوید «رَوم» یعنی باید فضا را الآن باز کنم. اگر فضا را باز کنید، می‌شود فردا، چون مرکزتان دوباره عدم می‌شود.

پس اگر ذهنتان یک چیزی نشان می‌دهد آن جدی نباشد، مهم نباشد، تا حالا مهم بوده می‌آمده مرکزتان، اگر مهم نباشد بلافاصله می‌شود فردا. و فضای گشوده‌شده خِیاط‌خانه عاشقان است. در مقابل عاشقان ما عاقلان داریم. عاقلان کسانی هستند که نمی‌روند. پس کسانی که در این حالت [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] هستند، از همانندگی به همانندگی می‌گذرند، این‌ها عاقلان هستند.

[شکل ۲ (دایره عدم)] کسی که این لحظه حرکت کند و فضا را باز کند و این فضای گشوده‌شده، که یکی شدن با خداوند است، دوباره این صورت بگیرد، درست مثل این‌که داریم شبیه اول می‌شویم، منتها هشیارانه. قبلاً چه بود؟ قبل از ورود به این جهان مرکز ما عدم بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، از جنس هشیاری بودیم، [شکل ۲ (دایره عدم)] الآن هم



دانسته فضا را باز می‌کنیم برای این‌که درک می‌کنیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد و با آن همانیده هستیم، سوداست.

توجه کنید که اگر با چیزی همانیده نباشیم آن نمی‌تواند مرکز ما بیاید. پس بنابراین هر چیزی که می‌تواند مرکز ما بیاید، که این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] باشند، سوداست. سودا یعنی عشقی که توی آن خبری نیست، واقعاً عشق نیست، عشقِ ذهنی است. یک آرزویی است که اگر برسیم هم ما به زندگی نخواهیم رسید.

[شکل ۲ (دایره عدم)] اما این کار را ادامه می‌دهیم، هی می‌رویم به حُجرهٔ خیاط عاشقان، فردا. بعد «منِ درازقبا» این حالت را نشان می‌دهد که من من‌ذهنی درست کردم. چه‌جوری درست کردم؟ از گذشتن از این مرکزهای جدید که الآن نقطه‌چین است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، یک تصویر ذهنی پویا به‌وجود می‌آید که این اسمش من‌ذهنی است، یعنی منِ اصلی نیست. منِ اصلی همان بود که الآن پوشیده شد. ما با منِ اصلی وارد این جهان می‌شدیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، ولی به‌محض این‌که همانیده شدیم با این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، درواقع از عبور از این نقطه‌چین‌ها تندتند، یک تصویرِ ذهنی پویا به‌وجود می‌آید که آن من‌ذهنی است.

چون من‌ذهنی است منِ اصلی نیست، در یک زمان مجازی هم زندگی می‌کند که نمادش همین گذشته و آینده است. یک زمانی است که تغییرات من‌ذهنی را اندازه می‌گیرد. و پس بنابراین زمان مجازی، منِ مجازی پیدا می‌کنیم و یک‌دفعه عارفان به ما می‌گویند که باید پا شوی بروی خیاط‌خانهٔ عاشقان، برای این‌که این قبایت خیلی دراز شده و هزار متر سودا داری.

توجه می‌کنید که این «درازقبا» و «متر سودا» مادی است. یعنی من‌ذهنی از فکر ساخته شده و مادی است. خواسته‌های ما هم از جنس فکر و مادی است. بنابراین تعجب نکنید که مولانا می‌گوید متر. درواقع ما عوریم، ما لخت هستیم. ما یک لباسِ درازِ ذهنی از آرزوها پوشیدیم که آن‌ها باید برآورده بشود تا زندگی ما شروع بشود.

تقریباً همهٔ مردم این‌طوری هستند، من‌ذهنی درست می‌کنند، من‌ذهنی درست نکنند نمی‌توانند باقی بمانند. ولی باید هشیارانه متوجه بشوند که این سوداها، این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد این‌ها جدی نیستند، این‌ها ظاهر هستند و باطن که فضای گشوده‌شده است، این مهم است. «باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی‌ای».

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

و جلوتر که می‌رویم [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود، اگر هیچ چیزی نماند در مرکزتان، یعنی این نقطه‌چین‌ها همه اول بروند به کنار بعد یواش‌یواش شناسایی بشوند همه بیفتند، می‌رسیم به آن حالتی که از اول بودیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، از اول بودیم. اول او بوده الآن هم او است. یعنی ما به خداوند زنده می‌شویم، جاودانه می‌شویم و من‌ذهنی به‌طور کلی متلاشی می‌شود و جریان غزل همین است.

می‌خواهیم برویم خیاطخانه عاشقان که این قبا را یواش‌یواش قیچی کند کوتاه بشود و به‌طور کلی دریاوریم، و همه ما قبای درازی داریم با هزار متر سودا. پس الآن وقتی می‌گوید:

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

همین است. شما می‌آیید توی زمان [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، یار، خداوند، می‌گوید که زمان مجازی تمام شده، آخر زمان است [شکل ۲ (دایره عدم)]، بیا تو فضا را باز کن و یواش‌یواش این نقطه‌چین‌ها، همانیدگی را شناسایی کن. شناسایی کن، یادمان باشد شناسایی مساوی آزادی و افتادن آن است. و بالاخره این را دائماً یادت باشد که آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد سوداست و بازی است، و این فضای گشوده‌شده جدی است، پس همین‌طوری برو جلو تا هیچ نقطه‌چین نماند، بشود قیامت شما. و مولانا می‌گوید که جمله عشاق را یار به همین علم کشته.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

این یعنی این‌که من‌ذهنی که مجازی بود، اصلاً جسمش مجازی بود و زمانش مجازی بود، به‌طور کلی متلاشی شد و از بین رفت، همه عشاق را خداوند به این ترتیب کُشت. «تا نکند هان و هان»، یعنی مواظب باش که عقل تو طنّازی نکند.

در این جا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] درحالی‌که همانیده هستیم، این عقلی که ما پیدا می‌کنیم در اثر گذشتن از همانیدگی‌ها عقل جزوی هست. شما می‌دانید که

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کلی ایمن از ریب‌المنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رَبِّ الْمُنُونِ: بُرَندهٔ شک، حوادث ناگوار روزگار.

یعنی ولو این‌که با این عقل جزوی، یعنی عقلی که در اثر همانندگی‌ها ما پیدا می‌کنیم، ما در کارهای مادی‌مان موفق هم بشویم از حوادث ناگوار مصون نمی‌توانیم بمانیم. این مطلب را شما می‌دانید. این عقلی که به این ترتیب من‌ذهنی دارد عقل جزوی هست.

ولی یواش‌یواش که فضا باز می‌کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)] زنده می‌شویم عقل کلی. عقل کلی عقلی است که تمام کائنات را اداره می‌کند، ما هم باید زندگی‌مان را آن‌طوری اداره کنیم. و شما می‌دانید که اگر با عقل جزوی زندگی‌تان را اداره کنید مرتب ایجاد دردسر برای خودتان خواهید کرد و این‌جور زندگی تبدیل می‌شود به این‌که شما از آن طرف، از خداوند، زندگی را بگیرید و تبدیل به مسئله بکنید، مانع بکنید، دشمن بکنید، درد بکنید، کما این‌که شما تجربه کرده‌اید، و با عقل من‌ذهنی هم مسائلتان را نمی‌توانید حل کنید. درست است؟

پس حالا، ما مجبوریم برویم به خیاط‌خانهٔ عاشقان، و پا در خیاط‌خانهٔ عاشقان، زندگی با قضا و کُنْ فَکَانَ و با فضاگشایی ما هرچه بیشتر به ما کمک کند، تا ما چکار کنیم؟ [شکل ۲ (دایره عدم)] همانندگی‌ها را شناسایی کنیم بیندازیم.

غزل را همان اول یک خرده توضیح خواهم داد. ولی یک نکته را چند بار باید تکرار کنیم. می‌گوید که خداوند یا زندگی شما را این‌طوری بیدار می‌کند. یک کاری می‌کند که با آن یکی بشوی، وقتی یکی شدی و آن شادی بی‌سبب را حس کردی، وقتی جدا می‌شوی بلافاصله متوجه می‌شوی که یک اتفاق بدی افتاد، تمام آن شادی بی‌سبب تو و آرامش تو از بین رفت.

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آن‌جا که سَمَن روید.

وقتی سَمَن زارِ رضا آشفته می‌شود شما می‌فهمید. و می‌گوید که، در غزل می‌گوید، می‌گوید که اسمش هست «إِهْبَطُوا مِنْهَا»، قیچی إِهْبَطُوا مِنْهَا یعنی این‌که شما متصل به او بشوید، وقتی وصل می‌شوید خیلی دردآور است، دوباره می‌خواهید وصل بشوید، آن چیزی که سبب شده این اتصال به هم بخورد آن را هر جور شده از بین می‌برید شما. این قیچی «هَجْر» است، قیچی‌ای که اسمش را گذاشته مِقْرَاض، «مِقْرَاضِ إِهْبَطُوا مِنْهَا»، ز زخمِ مِقْرَاضِ إِهْبَطُوا مِنْهَا. «إِهْبَطُوا مِنْهَا» یعنی فرود بیایید.

چو دل تمام نهادی ز هَجْر بشکافد به زخم نادره مقراض «اِهْبَطُوا مِنْهَا» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجْر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی

اِهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

زندگی می‌گوید که اگر متصل شدی به من دوباره یک چیزی را از ذهنت بیاوری مرکزت، می‌افتی. آیه قرآن است، گفت فرود بیایید. از آن جایگاه شرف و اتصال به خداوند ما پایین می‌افتیم. این پایین افتادن خیلی دردناک است به شرط این‌که یک بار، دو بار متصل بشویم.

تا بالاخره هیچ چیزی نماند در مرکز ما [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] و ما دوباره چکار کنیم؟ از جنس آن هشیاری یا آلت اولیه بشویم که مولانا می‌گوید که این جوهر است. «جوهر آن باشد که قایم با خود است»، قائم به خودش هست، «آن عرض باشد که فرع او شده‌ست».

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عرض باشد که فرع او شده است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

پس این جوهر است که الآن روی خودش قائم شد. ولی اگر شخص به فرع بچسبد [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، فرع این من‌ذهنی است، فرع را اصل بداند، این درست نیست دیگر، غلط دیده دیگر. پس فرع، من‌ذهنی، من نیستم، در همین‌طور که می‌دانید در غزل هم هست، می‌گوید هر لحظه باید انکار کنی که من این من‌ذهنی هستم.

انکار کردن هم یعنی آگاهانه که حواستان روی خودتان است، بگویند که این چیزی که می‌آید مرکز من نباید بیاید و من این من‌ذهنی نیستم. توجه می‌کنید؟ به‌جای این‌که چیزها بیاید، فضا باز بشود.

درک این‌که چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد سوداست و مهم نیست، سبب می‌شود که فضا خودش باز بشود. این فضای درون ما میل به گشوده شدن دارد. این مطلب را با تقسیم شدن، با بخش در غزل توضیح می‌دهد.

پس این هم به اصطلاح توضیح بدهم برایتان [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بارها توضیح دادم، ولی گفتیم که، نگاه کنید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، وقتی آن چیزها که نقطه‌چین هستند مرکز ما بیایند آن‌ها از جنس آفلین هستند.



توجه کنید که هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد آفل است، از بین‌برونده است. وقتی می‌آید به مرکز ما، این از بین می‌رود شروع می‌کند به فروریختن، ما می‌ترسیم. ولی این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که الآن توضیح دادیم در آن‌جا، این‌ها همه گذراست، از بین‌برونده است. پس می‌بینید که این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که این قاعدهٔ پایین مثلث همانش با چیزهای آفل است.

وقتی چیزهای آفل را می‌آوریم به مرکزمان دوتا خاصیت فوراً در ما خودش را نشان می‌دهد، یکی مقاومت است یکی قضاوت. یعنی من‌ذهنی قضاوت می‌کند خوب و بد می‌کند. چه را خوب و بد می‌کند؟ وضعیت این لحظه را. وقتی با چیزهای آفل همانیده می‌شویم و این‌ها مرتب صورت‌های ذهنی می‌آید مرکز ما، ما یک من‌ذهنی می‌سازیم. من‌ذهنی مکانیزمش این‌طور است که وضعیت را می‌گوید خوب است یا بد است. خوب این است که همانیدگی را زیاد می‌کند فکر می‌کنیم زندگی ما زیادتر خواهد شد، بد این است که کم می‌کند.

مقاومت هم یعنی این‌که این اتفاق این لحظه یا آن چیزی که نشان می‌دهد مهم است. اگر مهم نباشد ما مقاومت نمی‌کنیم. این تعریف خوب مقاومت است، که شما بگویید که اگر اتفاق این لحظه اصلاً مهم نباشد برای من، هیچ واکنشی نشان ندهم، در این صورت من مقاومت ندارم، فضا خودبه‌خود باز می‌شود.

مقاومت یعنی با آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به‌عنوان وضعیت من اشکال دارم، یا علی‌السویه نیست، یک چیزی است که من نمی‌توانم از آن بگذرم، درحالی‌که باید بگذری، چون سوداست، می‌دانید. درست است؟

پس بنابراین، پس می‌بینید که اگر شما یک همچو من‌ذهنی‌ای به‌وجود بیاورید، یعنی درحالی‌که با چیزهای آفل همانیده شدید، مقاومت و قضاوت نشان می‌دهید، می‌بینید این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که زندگی را تبدیل می‌کنید به مانع و به مسئله و به دشمن و مآلاً به درد.

رَومَ به حَجْرَهُ خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا مِنِ دَرَاذِقْبَا بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گَز: مقیاس طول، معادل دَرَع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

این شکل نشان می‌دهد که، اسمش افسانهٔ من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، همین منِ درازقبا با هزار متر سوداست این. همین‌طوری هم که قبلاً می‌دانید انسان در این افسانهٔ من‌ذهنی یک پندار کمال تولید می‌کند و



پندار کمال می‌گوید من می‌دانم و همراه است با یک حیثیت بدلی که اسمش ناموس است و می‌دانید که با دردها یک مثلث می‌سازند.

هر کسی که من‌ذهنی دارد پندار کمال دارد، می‌گوید من کامل هستم از هر لحاظ، برای آن کامل بودن تعصب دارد، ناموس دارد، به او برمی‌خورد چیزها اگر بگویند نمی‌دانی، درحالی‌که نمی‌داند. چرا نمی‌داند؟ همین‌طور که دیدید فضای گشوده‌شده می‌داند. آن چیزی که ما می‌دانیم عقل جزوی من‌ذهنی است. «عقل جزوی گاه چیره، گه نگون» در کارهای این دنیا، «عقل کلی ایمن از ریب‌المنون». این‌ها را خوانده‌ایم.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کلی ایمن از ریب‌المنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المنون: بُرنده شک، حوادث ناگوار روزگار.

اما این شکل هم که دوباره توضیح بدهم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، اگر کسی فضا را باز کند، یعنی این مصرع اول بیت اول را عمل کند. «رَوم»، رَوم یعنی الآن رَوم، فضا را باز کنم، بروم توی آن فضا.

این مطلب را بعداً هم توضیح خواهیم داد که می‌گوید که

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

شما اگر فضا را باز کنید، با سلیمان، با خداوند وارد این فضای یکتایی می‌شوید، ولی احتمال این‌که انسان اول بتواند فضا را باز کند بسیار کم است یا صفر است. فضا باز نمی‌شود، چرا؟ برای این‌که با سلیمان پا را نمی‌گذارد. شما همین الآن که می‌گویید «رَوم به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا»، چون توی ذهن هستید و سبب‌سازی می‌کنید، با سبب‌سازی می‌روید به خِیاط‌خانه عاشقان. اگر با سبب‌سازی، سبب‌سازی هم یعنی علت و معلول کردنِ ذهنی. این من‌ذهنی چه یاد می‌گیرد؟ من‌ذهنی یاد می‌گیرد که چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود.

وقتی ما بچه هستیم گریه می‌کنیم، مادرمان می‌آید به ما شیر می‌دهد. یاد می‌گیریم که گریه کردن سبب آمدن مادرمان می‌شود و شیر دادن می‌شود، یا کارهای دیگری که لازم است برای ما انجام بشود. یا مثلاً یک توپ



می‌خواهیم، نمی‌خرند. گریه می‌کنیم، می‌خرند. خب می‌فهمیم گریه کردن سبب خریدن توپ می‌شود. ممکن است یاد بگیریم در جنبه‌های دیگر زندگی‌مان به‌کار ببریم.

پس بنابراین یک رابطه علت و معلولی برقرار می‌کنیم که این رابطه علت و معلولی بعضی مواقع کار می‌کند در بیرون، ولی در مورد زنده شدن به خدا اصلاً کار نمی‌کند، چون یک چیز ذهنی است. شما بین رابطه علت و معلولی و سبب‌سازی که یاد گرفته‌اید، ممکن است بگویید من علت و معلولی می‌کنم، خیلی هم موفق می‌شوم در کارها. ما هم داریم همین را می‌گوییم دیگر.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کلی ایمن از ریب‌المنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار

ولی اگر شما همیشه در سبب‌سازی باشی و فضا را باز نکنی، چه می‌آید؟ بی‌مرادی پیش می‌آید، برای این‌که زندگی به شما نشان بدهد که من هم هستم، تو نباید با عقل جزوی کار کنی.

به‌طور کلی پس از یک مدتی ما باید فضا را باز کنیم و با عقل کلی کار کنیم. حتی در بیزینس‌مان (business): کسب و کار) و در کارهای دیگر، روابطمان با دیگران، با همسرمان، با بچه‌هایمان، در هر کاری، در هر کاری باید خلاق باشیم، همین‌طور که این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشان می‌دهد. ولی ما با سبب‌سازی می‌رویم، چون از سبب‌سازی نمی‌توانیم بیرون بیاییم.

الآن من بگویم که همین الآن برویم به خیاطخانه عاشقان، شما می‌گویید که خب چه‌جوری می‌روند؟ چه‌جوری می‌روند یعنی توی ذهنتان هستید، استدلال می‌کنید، می‌خواهید بدانید چه چیزی سبب می‌شود که آدم، یا چه راهی وجود دارد که برود. این راه ذهنی است، این‌طوری نمی‌شود رفت.

برای همین می‌گوید «با سلیمان پای در دریا بنه»، «با سلیمان پای در دریا بنه»، نه خودت با سبب‌سازی. با سلیمان پای در فضای گشوده‌شده بنه تا چو آب، هشیاری، همین فضای گشوده‌شده مانند داوود برای تو زره بسازد. زره برای چه بسازد؟ تا من‌های ذهنی و من‌ذهنی تو اذیت نکند، مزاحم نشود، نشویم. «آن سلیمان»، می‌گوید «پیش جمله حاضرست»، شعرش را می‌دانید دیگر، حفظ هستید.

آن سلیمان پیش جمله حاضرست لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

لیک غیرت نمی‌گذارد. غیرت نمی‌گذارد برای این‌که ما من‌ذهنی داریم. اگر شما سبب‌سازی بکنید، در من‌ذهنی باشید، چون من‌ذهنی دارید، غیرت خداوند، قانون خداوند نمی‌گذارد وارد فضای یکتایی، فضای گشوده‌شده بشوید. و این‌ها را خواهیم خواند.

پس الآن یک چیزی را من یادآوری کردم. یکی با سلیمان وارد می‌شود، یکی با سبب‌سازی. آن کسی که با سبب‌سازی وارد می‌شود که اکثریت مردم این کار را می‌کنند، موفق نمی‌شوند، نمی‌روند، برای این‌که در این فضای گشوده‌شده خداوند با صنّع کار می‌کند. الآن نشان می‌دهیم همه را. درست است؟

و فردا می‌شود، یعنی روز می‌شود. این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشان می‌دهد که اگر فضاگشایی کنید، روز می‌شود، ولی چون برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم، شب است. سبب‌سازی شب است. فضاگشایی روز است. پس کسی که با سلیمان پا در دریا می‌گذارد که می‌گذارد خداوند فضاگشایی کند، می‌رود به فردا، روز می‌شود و صنّع کار می‌کند. اگر این کار را نکنند، برود به سبب‌سازی، صنّع از بین می‌رود. ما علت و معلول می‌کنیم، با عقل محدودمان به هیچ‌جا نمی‌رسیم.

این‌ها را بیشتر توضیح خواهیم داد. اجازه بدهید من این بیت‌ها را خیلی سریع به شما توضیح بدهم که عرض می‌کنم مثلاً عمدتاً مولانا در این غزل این چهار عمل اصلی حساب را نشان می‌دهد: جمع و تفریق و ضرب و تقسیم.

و در بیت آخر می‌گوید که این‌ها را با هم مقابله می‌کند در یک جبر. جبر یعنی یک حساب، حساب خداوند را اسمش را می‌گذارد جبر، به این علت که می‌گوید این حساب زوری است، یعنی تو باید تن به این جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بدهی و باید هم ببینی که چه جوری کار می‌کند. بعد آن موقع می‌گوید مقابله کرد، می‌خواهد بگوید که ما از تفریق خوشمان نمی‌آید، الآن توی این غزل هست.

مثلاً اگر بگوییم که در ذهن دیگر، در ذهن ما می‌خواهیم اضافه کنیم هی، درست است؟ از کم کردن خوشمان نمی‌آید. شما صد میلیون تومان پول داشته باشید بگوییم که پنج میلیون تومان کم کنیم بدهیم به این، می‌گویید



نه آقا این یعنی چه. اگر بگوییم پنج میلیون تومان اضافه کنیم، خب خوشحال می‌شوید، می‌گویید بله، خب دیگر این دیگر لطف شماست و بخشش شماست.

از اضافه کردن خوشمان می‌آید، از کم کردن چه؟ بدمان می‌آید، از ضرب خوشمان می‌آید بگویند آقا شما این همین صد میلیون تومان را ده برابر بکنید، می‌گویید بله بله، خیلی خوب است، می‌گوییم تقسیم بر ده بکنیم؟ می‌گویند نخیر، تقسیم بر ده کنیم بدهیم به ده نفر، نه نمی‌شود، ضرب در ده کنیم؟ بله.

ولی می‌گوید تقسیم خداوند شما را زیاده‌تر می‌کند. تفریق خداوند که در من ذهنی هست، این قبا را قیچی می‌کند، از آن‌ور زندگی شما را زیاده‌تر می‌کند. ضرب که می‌کند شما را به عدد، یعنی هم‌هویت می‌کند، شما می‌روید به توهم. تقسیم می‌کند شما را به‌عنوان قطره به اقیانوس بی‌نهایت زندگی، شما می‌شوید بی‌نهایت.

و این جور حساب که باید ضرب و تقسیم خداوند کار بکند، می‌گوید این جبر است. این حساب باید انجام بشود، بیت آخر می‌گوید. خیلی خب. خیلی سریع توضیح می‌دهم غزل را که شما ببینید جریان چیست، بعد می‌رویم ابیات دیگر را می‌خوانیم.

رَوْمَ به حُجْرَهُ خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا
مَنْ دَرِازَقَبَا بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا

بِبَرَدَتِ زِ یَزیدِ وَ بَدَوَزَدَتِ بَرِ یَزیدِ
بَدینِ یَکِی کُنَدَتِ جُفَتِ وَ زَانِ دَگَرِ عَدْرَا

بَدَانِ یَکِی تِ بَدَوَزَدِ کِه دَلِ نَهیِ هَمِهِ عَمَرِ

زَهیِ بَرِیشَمِ وَ بَخِیهِ، زَهیِ یَدِ بَیضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرَع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
عَدْرَا: عَدْرَاء، دوشیزه، تنها و جدا
بَرِیشَم: ابریشم، نخ بخیه
یَدِ بَیضَا: معجزه موسی (ع)

پس فهمیدیم که شما الآن تصمیم می‌گیرید بروید به مغازه خیاط عاشقان، نه عاقلان که بلافاصله روز می‌شود، یعنی لحظه بعد درحالی‌که قبا را درازی دارید از همان‌دگی‌ها و هزار متر آمال و آرزو و سودا و که همه‌اش سوداست، هیچ زندگی توی آن نیست. بعد می‌گوید این خیاط از یزید شما را می‌برد.

بُردت ز یزید و بدوزدت بر یزید بدین یکی گندت جفت و زآن دگر عذرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

عذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا

عذرا یعنی جدا. می‌گوید از یزید می‌برد. پس معلوم می‌شود این من‌ذهنی یزید است، همان یزید معروف که منظورش تمام خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی که ما می‌گوییم این خروب است. زندگی را تبدیل می‌کند به مانع، مسئله، دشمن و درد. زندگی را زندگی نمی‌کند.

و تمام آن خاصیت‌های بد مثل حسادت و تنگ‌نظری و مقایسه و نگرانی از آینده و در زمان مجازی است دیگر و مقاومت و قضاوت و همانش با چیزهای آفل و افسوس از گذشته و پشیمانی و میل به همانش و میل به قدرت و این‌ها را همه دارد من‌ذهنی.

پس می‌گوید همه یک یزید درست کرده‌اند، از این یزید می‌برد، کوچک می‌کند، می‌دوزد به یزید. یزید در این جا یک آدمی است که معمولی که به خداوند زنده‌است. وقتی که، وقتی می‌گوید یزید یعنی انسان معمولی که خداوند در نظر دارد باید به حضور زنده باشد. درست است؟ جوهر آن باشد که قائم به خود است، یعنی با خود است.

جوهر آن باشد که قائم با خود است آن عرض باشد که فرع او شده است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

به عبارت دیگر وقتی وارد این جهان می‌شویم، پس از ده‌سالگی باید من‌ذهنی متلاشی بشود، هشیاری قائم به هشیاری بشود، ما باید قائم به ذات خودمان بشویم، آلت باید قائم به ذات خودش بشود، این یزید است. همه باید این‌طوری بشوند.

معنی‌اش این است که این منظور همه است. هیچ یک نفر نیست که این منظورش نباشد، منظور اولیه، اصلاً برای این آمده‌ایم ما. می‌گوید با یزید جفت می‌کند، یعنی با زندگی جفت می‌کند. ما گفتیم:

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»



اول زندگی است، آخر هم زندگی است. این وسط من‌ذهنی یک چند روزی بوده که اصلاً لازم نیست درباره‌اش صحبت کنیم، برای این‌که همه‌اش سوداست.

پس بنابراین از یزید می‌بُرد، می‌دوزد به یک آدم معمولی، به جوهری که قائم به خودش است، با این جفت می‌کند، از آن یکی جدا می‌کند. عذرا یعنی جدا. می‌گوید به یکی می‌دوزد تو را که همه عمر باید با او باشی تا قیامت.

پس ما می‌آییم به این لحظه ابدی ساکن می‌شویم. بعد تحسین می‌کند این را. چه چیزی کار می‌کند؟ شما فضا را باز می‌کنید، دست «قضا و کُن فکان» این کار را می‌کند، برای همین می‌گوید آفرین بر این ابریشم! ابریشم همین نخ بخیه است و بخیه زدن خداوند و یدِ بیضا.

ید بیضا هم می‌دانید، یعنی به اصطلاح ریختن خرد کل به عمل ما، به کار ما و معجزه می‌دانید موسی بوده، دستش را می‌کرد به بغلش، می‌آورد، به اصطلاح نور تابان بود، یعنی نور مرکز ما، دل ما می‌رود به دست ما و به کار ما، در نتیجه این تبدیل صورت می‌گیرد. «زهی یدِ بیضا»، این دستِ معجزه‌آسای زندگی بخیه می‌زند هشیاری ما را، دوباره ما را زنده می‌کند به آن هشیاری اولیه.

پس با سبب‌سازی ما نمی‌توانیم. بیت اول معنی شد. «رَوم» با سبب‌سازی نمی‌شود. شما باید نگاه کنید ببینید که این لحظه چه جوهری پایتان می‌لغزد. بله؟ پس «گَر» مقیاس طول است، معادل ذَرع. سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته. عذرا: تنها و جدا. بریشم یعنی همین ابریشم که نخ بخیه بود قدیم. یدِ بیضا: معجزه موسی (ع) که الآن توضیح دادم. خیلی مهم است، می‌گوید:

چو دل تمام نهادی ز هَجَرِ بَشْكَافِ
به زخمِ نادره مِقْرَاضِ «اِهْبِطُوا مِنْهَا»
ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران
به ثبت و محو چو تلوینِ خاطرِ شیدا
دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل
زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجَر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مِقْرَاض: قیچی

اِهْبِطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).
تلوین: رنگ به رنگ کردن
شیدا: پریشان، آشفته، عاشق
رُقوم: جمع رَقَم

یک اشکال ما این است که ما تعهد کامل نداریم. می‌گویید وقتی دلت را تمام دادی به آن، اگر شما این لحظه کاملاً خاموش باشی، سبب‌سازی صفر بشود، اگر واقعاً درک کنید که آمدن چیزها به مرکزتان و فعال کردن عقل جزوی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها فایده ندارد، این فقط درد ایجاد می‌کند، اگر واقعاً متعهد به این موضوع باشید، اگر همیشه فضاگشا باشید، اگر بدانید که ظاهر او بازی است، یعنی این لحظه خداوند کار می‌کند و او فکر می‌کند «ما کمان و تیراندازش خداست».

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

بله؟ همیشه تیر را او باید بیندازد، اگر تسلیم بشویم و همیشه فضا را باز کنیم، در این صورت دل را تماماً می‌سپاریم، یعنی در دل شما سبب‌سازی وجود ندارد دیگر، نگرانی وجود ندارد دیگر که چه می‌شود حالا، من حالا من واقعاً اختیارم را داده‌ام دست زندگی، واقعاً زندگی‌ام خراب نشود، فرمان را دادیم دست زندگی، دست خداوند. «چو دل تمام نهادی»، اشکال دارند مردم در این جا، دل را تماماً نمی‌نهند.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

جز توکل، غیر از توکل، توکل هم یعنی شما فضا را باز می‌کنید، چیزها را به مرکزتان نمی‌آورید، می‌گویید من اعتماد دارم به خداوند، ذات خداوند نیک است، ذات من ذهنی‌ام بد است، این مخرب است، اسمش خروب است، من هر فکری می‌کنم خراب می‌کنم، با همانیدگی‌ها زندگی‌ام را خراب کرده‌ام، من فهمیدم. اگر واقعاً فهمیدید و متعهد شدید، توکل می‌کنید و تسلیم تمام. درست است؟ کی؟ در غم و راحت، یعنی چه ذهن می‌گوید این راحت است یا می‌گوید بد است. وضعیت بد باشد، خوب باشد شما تسلیم تمامی.

دلت را تمام نهادی، از جدایی می‌شکافد، چه جوری؟ با زخم قیچی کمیاب، شگفت‌انگیز «اهبطوا منها». «اهبطوا منها» یعنی فرود بیایید. الآن توضیح دادم دیگر. شما اگر فضاگشایی کنید، مرکز عدم بشود و این شیرینی خلاقیت و شادی بی‌سبب و آرامشی که از مرکز عدم شما تجربه می‌کنید، مزه‌اش را بچشید، به محض این‌که این انبساط



به انقباض تبدیل بشود، یعنی یک چیزی یا یک دردی نباید مرکزتان شما می‌فهمید. شما می‌فهمید یک اتفاق بدی افتاد، دلتان گرفت.

پس بنابراین شما می‌فهمید که چه چیزی باعث شد این‌طوری بشوید، شما متوجه می‌شوید که الآن یک چیزی از ذهنم آمد به مرکز که نباید می‌آمد و ظاهر به‌جای این‌که بازی بشود جدی شد. خب نمی‌گذارید شما، قیچی می‌کنید. می‌گویید این سبب هجران شد، سبب جدایی شد، من وصل بودم، جدا شدم. توجه می‌کنید؟

بعد بیت بعدی می‌گوید از جمع و تفریق او حیران شدم، چرا؟ برای این‌که تفریق که می‌کند، من خوشم نمی‌آید. رفتم خیاط‌خانه عاشقان، خداوند می‌برد یک قسمتی را، همین الآن یک چیزی را به شما نشان داد، شما شناسایی کردید افتاد. ممکن است من ذهنی شما خوشش نیاید که البته خوشش نمی‌آید، اما از این‌ور شما را جمع می‌کند، من ذهنی کوچک می‌شود، از آن‌ور شما وسعت پیدا می‌کنید، دارید به زندگی زنده می‌شوید. می‌گوید از این‌که تفریق می‌کند من خوشم نمی‌آید، از آن‌ور جمع می‌کند من حیران شدم. چه‌جوری این کار را می‌کند؟

جمع را مقابل تفریق قرار می‌گیرد، یعنی من این‌جا قیچی نشوم و کم نشوم، از این‌ور زیادتر نمی‌شوم. «ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران»، بعد «ثبت و محو»، می‌بینم «محو» در ذهن و من ذهنی، کوچک شدن، محو شدن، یک چیزی اصلاً می‌رود بیرون نابود می‌شود.

با پول همانیده بودم الآن نیستم دیگر، با همسر همانیده بودم الآن افتاد، با دوستم همانیده بودم، با دردم همانیده بودم، فلان رنجش را داشتم الآن افتاد، این محو است. از آن‌ور زندگی اثبات شد. قائم شدن به زندگی، حس آلت، حس این‌که جوهر روی خودش دارد قائم می‌شود این اثبات است یا ثبت است.

پس از ذهن محو می‌شوید، زنده می‌شوید، این زنده شدن اسمش ثبت است، مانند می‌گوید رنگارنگی خاطر آدم دیوانه. بعضی موقع‌ها خوب است، بعضی موقع‌ها حال بد می‌شود. تفریق می‌کند حال بد می‌شود، وقتی ثبت می‌آید من حال خوب می‌شود.

بعد هم می‌گوید دل من مثل تخته پُر خاک است. پُر خاک یعنی پر از همانیدگی و خداوند مهندس دل است، با فضاگشایی مهندس دل آمده، زهی چیزهایی که او ترسیم می‌کند و علائمی که می‌گذارد و بعد حقایق و معانی را به من نشان می‌دهد. آسما یعنی معانی.

پس «زهی رُسوم و رُقوم» یعنی تغییراتی که این مهندس دل با قضا و کُنْ فکان در این خاک دل من انجام می‌دهد عجب چیزی است این می‌گوید.

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رُقوم: جمع رَقَم

خب این‌ها را می‌دانید دیگر. بعداً هم خواهیم خواند. می‌دانید هَجْر یعنی جدایی. نادره یعنی کمیاب، استثنایی. مِقْرَاض یعنی قیچی. اِهْبِطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، از آن جایگاه شرف. ثبت و محو هم برگرفته از اصطلاح قرآنی است، محو و اثبات، آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳). تلوین: رنگ به رنگ کردن. شیدا: پریشان، آشفته، عاشق. رُقوم: جمع رَقَم یعنی نشان. درست است؟ و این هم آن آیه است.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید». چرا؟ برای این‌که ما چیزها را آوردیم به مرکزمان و از جنس جسم شدیم. پس از بهشت یعنی از جنس او بودیم، فرودآمدیم شدید من‌ذهنی. «پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند»، یعنی آن‌هایی که الآن واقعاً فضا را باز می‌کنند و درک می‌کنند که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد سودا است و مهم نیست و این فضای گشوده شده مهم است، آن‌ها نمی‌ترسند و غصّه هم ندارند. پس هر کسی که ترس دارد و غصّه دارد واقعاً ایمان هم ندارد به این ترتیب، هنوز متصل به او نیست. پس و این قضیه «اهْبِطُوا مِنْهَا» که اسمش را گذاشته قیچی یک چیز جدی است در زندگی ما. همین‌که چیزها می‌آیند مرکزمان، ما سقوط می‌کنیم پایین و این سقوط برای ما گران تمام می‌شود، تبدیل به خُرُوب می‌شویم، می‌دانید. آن یکی هم که محو و اثبات بود.

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.»

«خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست.»

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹)

«خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند»، البته به‌جای هرچه باید بگوییم مرکز انسان را می‌گوید «و ام‌الکتاب

نزد اوست». و:

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا؟

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین
که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا

به جبر جملهٔ اضداد را مقابله کرد
خمش که فکر دراشکست، ز این عجایب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن
جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

ما که از جنس خداوند هستیم اگر ضرب بشویم به چیزها چه به‌دست می‌آید؟ توهم، من‌ذهنی. «تو را چو در دگری ضرب کرد»، ولی ما از ضرب کردن خوشمان می‌آید، می‌گوییم ما را ضرب کنید تا زیاد بشویم. برای همین ما توانسته‌ایم یک قبای بلند درست کنیم دیگر. ما درواقع عور وارد این جهان شده‌ایم. الآن هم عور هستیم، لخت هستیم، درواقع از جنس هشیاری هستیم، منتها یک لباس ذهنی پوشیدیم که با آن همانیده هستیم که گفت با هزار متر سودا.

پس تو را چو در دگری ضرب کرد مانند عدد، از ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا؟ شما می‌دانید از ضربش توهم به‌جود آمده، جسم مجازی به‌وجود آمده. پس از آن چیزی که در ذهن ما خوشمان می‌آید می‌خواهیم ضرب بشویم، چه‌جوری می‌خواهیم ضرب بشویم؟ می‌خواهیم همه بگویند که ما مهم هستیم. الآن چقدر مهم هستیم؟ به این اندازه، می‌خواهیم این ده برابر بشود، تبلیغ کنیم، همه ما را بشناسند، می‌خواهیم یک مقام بالایی را بگیریم، می‌خواهیم قدرت داشته باشیم.

مردم له‌له می‌زنند که بروند آن بالا ضرب کنند خودشان را، ولی هرچه ضرب می‌کنند با آن همانیده می‌شوند دارند بیچاره‌تر می‌شوند. نمی‌دانند که این ضرب کردن و بالاتر رفتن درواقع کوچک‌تر شدن است نسبت به زندگی. شما حساب کنید یک کسی قدرت داشته باشد با آن همانیده بشود، بدبخت و بیچاره شده، کوچک شده ولی ذهن خوشش می‌آید، همان‌طور که از جمع کردن خوشش می‌آمد.

ما در آن‌جا دیدیم که تفریق به نفعمان است. از این خداوند دارد قیچی می‌کند به‌عنوان من‌ذهنی خوشمان نمی‌آید، به‌عنوان زندگی خیلی خوشمان می‌آید.

خب الان می‌گویند «ضرب دیدی»، ضرب تو را به کجا رساند؟ هیچ‌جا. حالا بیا تقسیم را ببین که شما اگر اجازه بدهی، شما که الان قطره هستی این قطره را به بی‌نهایت بخش می‌کنند. وقتی بخش می‌کند کل بحر می‌شود.

پس تقسیم و ضرب خداوند یک جور دیگر عمل می‌کند. حالا به ما بگویند از تقسیم خوشتر می‌آید؟ الان من ذهنی شما را مثلاً در این‌جا ارزیابی کرده، شما از نظر اهمیت نفر هزارم جهان هستید. شما می‌خواهید بگویند من اگر می‌شود مثلاً اول بشوم؟ بگویند که می‌خواهی این را به ده تقسیم کنیم؟ می‌خواهی نفر ده‌هزارم بشوی؟ می‌گویی نه! کمش کنید، من می‌خواهم اول بشوم، دوم بشوم، سوم بشوم، از من دیگر مهم‌تر آدم نباشد، پر قدرت‌تر آدم نباشد، ما این‌طوری دوست داریم. ولی می‌گویند توجه کن که تقسیم خداوند شما را بی‌نهایت می‌کند، ضربش کوچک می‌کند، تقسیمش.

پس بنابراین شما باید رها کنید، نترسید از فضای گشوده‌شده. فضا وقتی باز می‌شود من ذهنی کوچک می‌شود. درست است؟ پس بنابراین شما بی‌نهایت می‌شوید. همین‌که این وسعتش زیادتر می‌شود، قطره دریا می‌شود، شما می‌آید به این لحظه ابدی، زمان مجازی هم تبدیل به این لحظه ابدی می‌شود، شما می‌شوید زنده جاودانه، «که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا». حالا «به جبر»، به جبر یعنی هم به زور، هم با حساب کتاب خودش.

پس خداوند تفریق می‌کند، تقسیم می‌کند. از این‌ور تفریق می‌کند، از آن‌ور جمع می‌کند، از این‌ور ضرب می‌کند، از آن‌ور تقسیم می‌کند. ما از ضربش خوشمان می‌آید از تقسیمش خوشمان نمی‌آید. باید از تقسیمش خوشمان بیاید، از ضربش خوشمان نیاید، از تفریقش با ذهن خوشمان بیاید که نمی‌آید.

پس دارد می‌گوید اعداد را مقابل هم قرار داده. اگر تفریق نباشد، جمع نمی‌شود. این‌طوری نیست که این‌ور جمع باشد، آن‌ور هم جمع باشد. تفریق ذهن، جمع آن‌ور جوهر شما است، زنده می‌شویم به خداوند.

حالا می‌گویند خاموش باش فقط، برای این‌که هرچه با سبب‌سازی فکر کنی نمی‌فهمی. می‌خواهی تجربه کنی، خمّش که فکر در اشکست از این چیزهای شگفت‌انگیز.

خب من غزل را توضیح دادم که شما بدانید راجع به چه صحبت می‌کنیم و اجازه بدهید یک سناریویی (نمایش‌نامه، داستان: scenario) را شروع کنیم که برای همه ما اتفاق بیفتد. هر هفته مخصوصاً برنامه‌های اخیر من یک سناریویی برای شما می‌نویسم، در واقع این داستان ما است، داستان زندگی انسان است، منتها هر هفته یک چیزهایی را مطرح می‌کنیم از این داستان که در مورد همه انسان‌ها صادق است و معمولاً هم از ابیاتی استفاده



می‌کنم که قبلاً دیدیم و البته امروز ابیاتی می‌خوانیم که قبلاً ندیدیم. درست است؟ ولی از یک جایی شروع می‌کنیم که اگر شما این سناریو را ادامه بدهید می‌فهمید جریان چیست و اجازه می‌دهید این اتفاق بیفتد.

در غزل داشتیم «رَوَم». ما می‌خوانیم، ولی رَوَم اتفاق نمی‌افتد. ما می‌گوییم «با سلیمان پای در دریا بنه» ولی شما نمی‌کنید این کار را، چون نمی‌توانید بکنید. برای انجام این شما باید یک چیزهایی را بدانید اضافه بر همین بیت که خودتان به خودتان اجازه بدهید که این اتفاق رَوَم جلوی عاشقان را انجام بدهید در عمل. پس این داستان را الآن می‌خوانیم مثل یک سرگذشت است.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

شما می‌دانید امروز گفتیم وقتی صورت، در واقع صورت ذهنی است، یک فکر همانیده می‌آید به مرکز ما مثلاً با همسرمان همانیده می‌شویم، از پشیمانی آخرش از هم منجر می‌شویم. ده دادن یعنی بدش می‌آید آدم، متنفر می‌شویم.

این یک بیت را ممکن است پنج شش بار بخوانیم، چرا؟ از این ابیات الآن ما به صورت ابزار استفاده می‌کنیم، چرا؟ برای این که ابیات را شما می‌دانید، ابیات را می‌دانید شما باید یک سناریویی درست کنید که آن داستان برای شما کار کند واقعاً، حرکت بدهد شما را. برای این کار شما باید این ابزارها را داشته باشید. برای این که ابزارها را داشته باشید، باید بیت‌ها را حفظ باشید، باید بدانید. اگر ندانید، نمی‌آیند این‌ها به کمک شما.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این ابیات را تکرار کنید تا یادتان باشد و خواندن این‌ها سبب می‌شود که این ابیات به صورت ابزار در دست شما باشند.

بنابراین یک موقعی من ذهنی ایراد می‌گیرد که آقا این بیت را که قبلاً خواندیم، هفته‌های قبل. ما بعضی بیت‌ها را دو بار، سه بار، پنج بار در یک برنامه می‌خوانیم، چرا؟ ابزار ما است.



شما هیچ موقع به یک جراح نمی‌گویید که شما چرا از این قیچی الآن دو دقیقه پیش استفاده کردی الآن دوباره برداشتی؟! نه، این ابزار شما است دیگر! شما الآن می‌دانید این قانون است، اگر صورتِ ذهنی به مرکزتان بیاید، از آن صورتِ ذهنی پس از مدتی بدتان خواهد آمد و پشیمان خواهی شد که چرا گذاشتی. بیت مهمی است. همین‌طور می‌گذریم.

همین‌طور هم که شما می‌دانید اگر هر جسمی به مرکز ما می‌آید و این جسم‌ها فکری هستند، ما خروب می‌شویم، الآن یعنی خراب‌کننده می‌شویم. الآن بیت‌هایش را می‌خوانیم.

**چون تو جزو عالمی هر چون بوی
کُلِّ را بر وصف خود بینی غوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۸)

**گر تو برگردی و برگردد سرت
خانه را گردنده بیند منظر**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۹)

بُوی: باشی.
غُوی: گمراه

می‌گوید خب ما اگر چیزی را آوردیم مرکزمان با آن همانیده شدیم، برحسب آن می‌بینیم، تبدیل به جسم شدیم. برای همین در بیت اول هم می‌گوید هزار متر سودا، متر مقیاس طول است. شما می‌گویید که برای چه می‌گوید متر؟ برای این‌که جسم است، من‌ذهنی جسم است، فکر جسم است. آن چیزی که جسم نیست و ذهن نمی‌تواند تجسم کند، خداوند آن است، ما هم آن هستیم. شما با جسم، با فکر نمی‌توانید خداوند را ببینید، خودتان را هم نمی‌توانید ببینید. بنابراین تنها علاج این فضای گشوده‌شده است.

حالا صورت را می‌آورد به مرکزتان، جزو عالم می‌شوید یعنی جسم می‌شوید. پس هرچور باشی کُلِّ را بر وصف او می‌بینی، یعنی مرکز شما هرچور هست عالم را و خودتان را آن‌طوری می‌بینید.

بعد مثال می‌زند می‌گوید اگر تو برگردی دور خودت، می‌بینی خانه می‌گردد. خانه که واقعاً نمی‌گردد، ولی چون تو می‌گردی خانه را گردنده می‌بینی. هرچور که مرکز شما باشد من را آن‌طوری می‌بینید شما، نه این‌که آن‌طوری می‌بینید که من هستم، این هم مهم است.



پس حداقل این را فهمیدیم که به محض این که صورت می آید مرکزمان ما جزو عالم می شویم یعنی جسم می شویم، جزو این جهان می شویم، در حالی که درست است که ما در این جهان زندگی می کنیم، ولی از جنس این جهان نیستیم از جنس هشیاری هستیم، از جنس آلت هستیم. و قرار است که بشناسیم که در این جهان جسم چیست و ما از جنس جسم نیستیم، قبل از مردن. درست است؟

برای همین می گوید که فردا می روم خیاطخانه عاشقان، درست است که هزار متر سودا دارم ولی با صنع، خیاط عاشقان این را می بُرد، طوری می بُرد که من هم بدم نمی آید، خیلی ناراحت نمی شوم. ولی همه حواس من باید روی خودم باشد که شناسنده «اهبطوا منها»، یعنی قیچی دست من است، درست است که خداوند می بُرد، ولی با دست من می بُرد. درست است؟

بوی یعنی باشی. غوی یعنی گمراه. پس می گوید «چون تو جزو عالمی هر چون بوی» یعنی هر جور باشی خب عالم را آن طوری می بینی. درست است؟ اگر مرکز ما جسم نباشد و عدم باشد، درست می بینیم. خب.

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

ضلال: گمراهی

یواش یواش جلو می رویم که ببینیم چه اتفاقی برای ما افتاده. وقتی جسم آمد مرکزمان، سرگشته گشتیم، عالم را برحسب ذهنمان می بینیم، سرگشته شدیم از گمراهی. این جسمها به ما گمراهی دادند، برای این که هر لحظه با سبب سازی از طریق این همانیدگیها می بینم. پس حقیقت که اصل من بود نهان شد؛ پیدا خیال.

خیال همین دیدن برحسب همانیدگیها است، عقل جزوی است. کسانی که در ذهن هستند خیال برایشان پیدا است، دید ذهنی شان پیدا است، اما حقیقت که اصلشان است از جنس آلت است، آن زیر پوشیده است و سرگشته هستند. سرگشته گشتن، سر آدم گیج می رود، یعنی گم شدن در فکرها و دردها. وقتی همانیده می شوید، درد ایجاد می کنید، تخریب ایجاد می کنید، مسئله ایجاد می کنید، در اینها ما گم می شویم، در نتیجه سرگشته شدیم.

آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاووز، اندر آن آشفته ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴)

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ

هین مَرُو تنها، ز رهبر سر مپیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵)

گر نباشد سایه او بر تو گول

پس تو را سرگشته دارد بانگ غول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر
گول: نادان، احمق

این سه بیت نشان می‌دهد که شما به استاد احتیاج دارید و اگر استاد نباشد سایه‌اش را بر روی شما نیندازد، بانگ من‌ذهنی‌تان شما را سرگشته می‌کند. و شما «آن رهی که بارها تو رفته‌ای» یعنی ای کسی که می‌شنوی، با سبب‌سازی رفته‌ای، بدون رهبر معنوی که مولانا باشد، در آن آشفته هستی، راه به جایی نبردی.

راهی را که قبلاً ندیدی تنها مرو. تنها مرو یعنی با عقل جزوی یا سبب‌سازی نرو. «با سلیمان پای در دریا بنه» به‌وسیله ابیات مولانا، نه این‌که سلیمان را نبینی یعنی سلیمان رمز خدا است دیگر، نبینی، بروی به سبب‌سازی، تنها بروی.

با سلیمان پای در دریا بنه

تا چو داوود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

اشکال همه ما این است که به قلاووز، در این مورد مولانا کاملاً متعهد نیستیم، با او نمی‌رویم. می‌شنویم، ولی می‌رویم به سبب‌سازی خودمان، عقل جزوی خودمان را به‌کار می‌بریم.

«هین مَرُو تنها، ز رهبر سر مپیچ» تنها مرو، از مولانا سر مپیچ. اگر قرار باشد سر نیچی باید این ابیات را بخوانی، بخوانی، تکرار کنی. اگر سایه او بر سر تو ی گول یعنی ابله، احمق نباشد، گول همین من‌ذهنی است، جاهل است، این لحظه خودش را جدی گرفته، وضعیت‌ها را جدی گرفته، این گول است.

پس «بانگ غول»، بانگ من‌ذهنی خودت که از یک همانندگی می‌گذرد صدایش می‌آید، همانندگی دیگری می‌گذری صدایش می‌آید، تو را گیج می‌کند، سرگشته می‌کند. تو در آن‌ها گم می‌شوی، راه را نمی‌توانی پیدا کنی. گول: نادان، احمق.

و هنرهایی که ما به دست می آوریم با همانیدگی‌ها و با آن همانیده می شویم، گردن ما بسته می شود. گردن ما با زنجیر این جهان بسته می شود کشیده می شویم.

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

آن هنر فی جیدنا حبل مسد روز مردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

جز همان خاصیت آن خوش حواس که به شب بد چشم او سلطان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

هنرهایی که در ذهن به دست آوردیم و با آن همانیده شدیم، گردن ما را بسته در این جهان می کشد و از آن منصب‌ها، از آن مقام‌ها، از آن نقش‌ها ما سرنگون شدیم، پست شدیم، کوچک شدیم. و این هنرهایی که با آن‌ها ما همانیده شدیم به یک آیه اشاره می کند:

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

یعنی همه کسانی که همانیده هستند، من ذهنی دارند یک زنجیری، یک طنابی حالا این‌جا نوشته «از لیف خرما»، لیف خرما هم یعنی پوسته زندگی. خرما اگر زندگی باشد، لیف خرما یعنی پوسته زندگی. من ذهنی، آن چیزی که در ذهن تجسم می کنیم، پوسته زندگی است.

پس این هنرهایی که ما به دست آوردیم، این دانش‌ها، این به اصطلاح مناصب، این نقش‌ها، هرچه که حتی به صورت شغل یاد گرفتیم با آن همانیده شدیم، این‌ها در واقع مثل زنجیر به گردن ما افتاده اند ما را می کشند و



از طریق سبب‌سازی عمل می‌کنیم، موقع مردن الآن اگر بخواهیم به من‌ذهنی بمیریم یا اصلاً به تن بمیریم، از این‌ها مدد نمی‌آید.

پس روز مردن، به دو جور مردن اشاره می‌کند، یکی این‌که شما به «رَوم» اشاره می‌کند «رَوم به حُجره خِیاط» که این خِیاطِ عاشقان شروع کند به قیچی کردن، تفریق کردن، از آن‌ور اضافه کردن، ضرب کردن و تقسیم کردن به‌صورت مهندس در خاکِ دلِ من کار کردن، نمی‌تواند کار کند برای این‌که ما با سبب‌سازی هنر خودمان را می‌خواهیم نشان بدهیم، ما می‌گوییم بلد هستیم.

رَوم به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

همه این بلاها سر این سر ما می‌آید که ما می‌گوییم بلد هستیم و افتخار می‌کنیم به هنرها یا فضایل یا مثلاً آن مهارت‌هایی که در زندگی یاد گرفتیم و به آن‌ها پز می‌دهیم. فقط یک خاصیت به درد خورد، این از آن داستان دفتر ششم است، سلطان محمود و دزدان، خاصیت «خوش‌حواس» است.

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن کسی که در شب دنیا سلطان را می‌شناخت. چه کسی در شب دنیا سلطان را می‌شناسد یعنی خداوند را می‌شناسد؟ کسی که فضا باز می‌کند. فقط این خاصیت به درد می‌خورد. درست است؟

پس داریم یواش‌یواش جلو می‌رویم که ای رهی، ای کسی که راه می‌خواهی بروی، درست است؟ و می‌خواهی به زندگی زنده بشوی، این هنرهایی که سبب‌سازی بتواند از آن استفاده کند به درد ما نمی‌خورد. شما هرچه که در سبب‌سازی ذهن از آن استفاده می‌کنید هنرهای شما است مگر فضاگشایی و دیدن سلطان، مگر عدم کردن مرکز.

و شما می‌دانید آوردن چیزها به مرکزمان ما را چه می‌کند؟ خرّوب، بسیار خراب‌کننده. این موضوع را باید بدانید نه تنها همین بیت اول که خواندیم که بعد از غزل که می‌گوید:



صورتی را چون به دل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

یعنی از آن منزجر می شوند. ده دادن می دانید رسم ترکی است. الآن هم ده می دهند. این توهین آمیز است به یکی بگویند، این طوری نشان بدهند یعنی خاک بر سرت. درست است؟ پس معنی اش همین متنفر شدن و منزجر شدن و سیر شدن هست.

شما اگر فضا را باز کنید، این طوری بگوییم، من ذهنی را می بینید، اگر ناظر باشید ذهنتان را می بینید. شما می پرسید که اسمتان چیست، بی دهان بگو؟ بی دهان بگو یعنی با عمل بگو، بی دهان بگو یعنی به عملش نگاه کن.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان

گفت: خرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

من که خرّوبیم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

رُستن: روییدن

هادم: ویران کننده، نابودکننده

توجه می کنید؟ فضا را باز می کنید ناظر می شوید، به ذهنتان نگاه می کنید، درواقع به من ذهنی تان که پر از همانندگی است. شما می گوید که اسمت چیست؟ بی دهان بگو. بی دهان بگو یعنی به عملش نگاه کن. می گوید خرّوب است یعنی بسیار خراب کننده است ای شاه جهان. شما شاه جهان هستید دیگر، فضا را باز کردید ذهنتان را دیدید، می پرسید شما چکاره اید این جا.

بعد می پرسید خاصیت شما چیست؟ «گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟» گفت اگر من رُستم، شکوفا شدم که مردم من ذهنی شان را شکوفا می کنند به مناصب، به هنرها، این را بلد هستم، پز می دهند، من را نگاه کنید، «من



رُستَم، مکان ویران شود». مکان چهار بُعد ما است. جسم ما، فکر ما، هیجانات ما، جان ما، همه‌چیز را ویران می‌کند این من‌ذهنی.

«من که خروّبم»، من که خراب‌کننده، خروّب یعنی بسیار خراب‌کننده. من که بسیار خراب‌کننده هستم منزلت را خراب می‌کنم، هیچ‌چیز برایت نمی‌گذارم، مسجّدت هم می‌بندم. مسجّد یعنی این فضای گشوده‌شده است، این را می‌بندد جسمت را خراب می‌کند.

خب همین بلا سر ما آمده دیگر، نیامده؟ همه‌چیزمان را دارد ویران می‌کند. آب و هوا را ویران می‌کند، رابطه انسان‌ها را خراب می‌کند، ما شروع کردیم به تخریب محیط زیستمان سرِ پول، سرِ پول. اصلاً نمی‌پرسیم که آخر به چه درد می‌خورد؟ موقع مردن از او مدد نیست.

من که بسیار خراب‌کننده هستم منزلت تو را خراب خواهم کرد و من خراب‌کننده، «هادِم» یعنی چه؟ یعنی خراب‌کننده، ویران‌کننده، نابودکننده. ویران‌کننده آب و گِلَم. آب و گِل یعنی هرچیزی که ذهن شما از شما نشان می‌دهد این من‌ذهنی خراب می‌کند. توجه می‌کنید؟

این از کجا شروع شد؟ از آنجایی که صورت را به دلمان راه دادیم. چرا ادامه پیدا کرد؟ برای این‌که کسی به ما نگفته. نه! کسی به ما گفته، مولانا گفته، ما نخواندیم، ما نفهمیدیم، ما از میراث فرهنگی‌مان استفاده نکردیم. این‌ها آن‌جا است دیگر، توی مثنوی هست این‌ها. دیگر از این آشکارتر بگویند مولانا؟

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



خب فهمیدیم که اگر یک جسم ذهنی بیاید مرکزمان نه تنها پس از یک مدتی از آن ما متنفر می‌شویم بدمان می‌آید، بلکه ما را تبدیل به خروب می‌کند و ما ویران‌کننده آب و گل خودمان و آب و گل هر کسی را می‌بینیم می‌شویم. پس می‌بینید که هر کدام از ما اگر من‌ذهنی داریم و می‌رویم به سبب‌سازی، اگر فضا را باز نکنیم، خروب هستیم، هم داریم خودمان را نابود می‌کنیم هم دیگران را. اگر رابطه شما با همسرتان خراب شد و دیگر درست نشد، هر کاری کردید درست نشد، با من‌ذهنی‌تان خراب کردید با من‌ذهنی‌تان می‌خواستید درست کنید، درست نمی‌شد. آن که خراب کرده بود نمی‌توانست درست کند دیگر، آن فقط خراب‌کننده است.

من‌ذهنی فقط خراب‌کننده است. در زندگی جمعی هم تا ما نیاییم من‌ذهنی را کنار نزنیم و مرکزمان را عدم نکنیم و تعداد زیادی مردم این‌طوری نشوند، ما نمی‌توانیم سازنده باشیم، ما همه‌اش ویران‌کننده خواهیم بود.

و این بیت هم که دیگر حفظ هستید، عرض کردم از این بیت‌ها به‌عنوان ابزار استفاده می‌کنیم:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

این ابیات همدیگر را تقویت می‌کنند که خداوند همیشه می‌گوید خودش که زنده جاوید است، ما هم خودش هستیم، ما هم زنده جاوید هستیم، از این مردگی من‌ذهنی را دائماً بیرون می‌کند. ولی چون ما با سبب‌سازی قاطی من‌ذهنی می‌شویم، یعنی لحظه‌به‌لحظه خداوند می‌گوید از زنده بودن خودش از جنسیت خودش، مردگی من‌ذهنی را بیرون می‌کند در ما، این اتفاق لحظه‌به‌لحظه می‌افتد، اما ما قاطی می‌شویم با من‌ذهنی و می‌خواهیم آن را زنده نگه داریم، مرده را می‌خواهیم زنده نگه داریم و مردگی را زندگی می‌نامیم. بنابراین:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

ما اگر با سبب‌سازی خودمان را همان‌بده بکنیم، بگوییم که ما این من‌ذهنی هستیم، چون من‌ذهنی را دائماً از بین می‌برد، ما هم دائماً از بین خواهیم رفت. پس معلوم می‌شود چرا ما خروب هستیم همیشه. این قانون زندگی‌ست. لحظه‌به‌لحظه «قضا و کُن‌فکان» عقل کل روی شما این‌طوری کار می‌کند، می‌خواهد من‌ذهنی را ببرد،



می‌خواهد کوچک کند، مثل این‌که می‌گوییم خداوند هر لحظه می‌خواهد خودش را در مرکز شما بیاورد و متمرکز کند و شما نمی‌گذارید، چرا؟ مشغول سبب‌سازی هستید.

پس نفس زنده، من‌ذهنی زنده اگر دست شماست زنده نگه دارید یا نه. چه‌جوری می‌میرد؟ اگر شما خاموش بشوید، اگر شما درک کنید که سبب‌سازی ذهنی فایده ندارد، آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان فایده ندارد. مرکزتان باید عدم بشود، بنابراین باید فضاگشایی کنید در اطراف اتفاق این لحظه. اگر فضاگشایی کنید، با سلیمان پای در دریا نهادهید و آب صد زره برایتان ساخته و آن چیز نمی‌تواند به شما آسیب بزند.

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

زره یعنی لباس جنگی

الآن یک اتفاق بدی افتاده، می‌خواهد به شما آسیب بزند، «با سلیمان پای در دریا بنه» تا آب زره بسازد آن اتفاق به شما اثر نکند. بله؟ این کار را نمی‌کنیم ما، ما قاطی می‌شویم می‌گوییم که من‌ذهنی، نفس را می‌خواهیم زنده نگه داریم، درحالی‌که نفس را می‌خواهد هر لحظه بکشد، در نتیجه ما هم به‌سوی مرگ می‌رویم. هر انسان من‌ذهنی هر لحظه دارد سعی می‌کند زندگی‌اش را خراب کند، هر چهار بُعدش را خراب کند. این بیت‌ها ابزاری است که این را بفهمیم.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

همه رنج‌ها، دردها چاره دارد، به شرط این‌که ما به جدّ جست‌وجو کنیم چاره‌اش را. خب اگر به جدّ جست‌وجو کنید، یعنی چه؟ یعنی این لحظه فضاگشایی کنید، به سبب‌سازی نروید، اگر با سبب‌سازی بخواهید دنبالش بروید به جدّ نمی‌روید. شما فهمیده‌اید که «باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای».

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



هرچه که ذهن نشان می‌دهد که با آن شما سبب‌سازی می‌کنید، این بازی است، بی‌رمق است، بی‌عقلی است. باطن، فضای گشوده‌شده جدّ جدّ است. «به جدّ جویی» یعنی فضاگشایی کنی، از زندگی کمک بگیری. «بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست»، دردهای شما را هم چاره هست. شما به جدّ نمی‌جوئید، توکل و تسلیم تمام ندارید. غزل را برای این خواندم که اگر مراجعه کردید پس از این به غزل، شما یک چیزی یادتان باشد. درست است؟ گفت «چو دل تمام نهادی». غیر از تسلیم و توکل تمام. «در غم و راحت همه مکر است و دام».

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

پس عدو جان صراف است قلب دشمن درویش که بود غیر کلب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶)

قلب: قلبی
کلب: سگ

صراف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سکه‌های تقلبی را از سکه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

ما به‌عنوان صراف دشمن جانمان چیست؟ من ذهنی تقلبی. ما درویش هستیم در واقع، هیچ‌چیز نداریم. دشمن ما کیست؟ سگ من ذهنی. همین. او نمی‌گذارد ما صراف‌مان را که باید با طلای واقعی زندگی سروکار داشته باشیم، عمل کنیم.

قلب یعنی تقلبی. کلب یعنی سگ. صراف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سکه‌های تقلبی را از سکه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

شما صراف هستید. شما می‌توانید در این لحظه بدانید و درک کنید که سبب‌سازی زندگی را می‌کشد، فضاگشایی زندگی را زنده می‌کند در شما. و این شما هستید که باید حواستان روی خودتان باشد، سبب‌سازی نکنید. برای این کار چیزهای ذهنی را جدی نگیرید. اگر دیدید که عصبانی شدید، حرفتان را جدی گرفتید، به یکی حرف زدید گوش نکرده، دیدید که جوش دارید می‌آورد، ناموستان آمده بالا، بدانید که خودتان و حرف خودتان را جدی گرفتید. من این‌جا حرف می‌زنم شما می‌خواهید گوش کنید می‌خواهید نکنید، خودم را سوار حرف‌هایم که نمی‌کنم. نمی‌آیم این‌جا بگویم که شما حرف‌های من گوش کردید جلسه بعد می‌آیم، نکردید دیگر نمی‌آیم. نه این‌طوری نیست.



این موقع خودم و حرف‌هایم را جدی گرفتم. توجه می‌کنید؟ دیگر صرّاف نیستم، تقلبی هستم. هر کسی که خودش را، حرفایش را، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، آن‌ها را جدی بگیرد، زندگی را جدی نگیرد، این از جنس کلب است، از جنس درواقع سگ من‌ذهنی است، از جنس ناموس تقلبی است، از جنس درد است، از جنس پندار کمال است، از جنس می‌دانم است.

دراصل ما نمی‌دانیم. شما یک چیزی را باید به خودتان یاد بدهید که من نمی‌دانم. خیلی سخت است یاد گرفتن که من نمی‌دانم. من به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌دانم. به درجه‌ای که این فضا گشوده می‌شود، زندگی از طریق من عمل می‌کند، ممکن است بدانم و وقتی که به او وصل هستم می‌دانم. «ما کمان تیر اندازش خداست».

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

بفرما:

هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

هر چیزی که شما می‌اندیشید، به ذهنتان می‌آید، فانی است. چیزی که در اندیشه ما نمی‌آید خدا آن است، ولی شما همیشه با چیزی سروکار دارید که به اندیشه‌تان آمده. اصلاً سبب‌سازی به وسیله اجزایی است که، سبب‌هایی است که، موجوداتی است که شما می‌توانید تجسمش کنید، درباره‌اش حرف بزنید، این‌که خدا نیست. داریم می‌گوییم مرکزتان باید خدا باشد، پس اگر چیزهایی که می‌اندیشید می‌آیند مرکز شما آن‌ها خدا نیستند.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

شما بیاید از این بیت‌ها به‌صورت ابزار استفاده کنید. شما یک چیزی را آوردید مرکزتان، خودتان را جدی گرفتید، فکر می‌کنید گفتار شما وحی است. نیست این‌طور، از آن جسم آمده بیرون، جدی نگیرید. ما اگر خودمان را جدی نگیریم، مردم می‌آیند می‌گویند آقا شما این حرف را می‌زنی اشتباه است. خب اشتباه است، درستش می‌کنی، می‌روم فکر می‌کنم درستش می‌کنم. توجه می‌کنید؟



پس می‌بینید این‌ها دنبال هم هستند. پس گفت اگر جسمی را به دل راه می‌دهید، صورتی را راه می‌دهید، صورت یعنی صورت جسمی و ذهنی. شما یک جسم را از، پولاتان را که نمی‌توانید بیایید بگذارید مرکزتان، فکرش را می‌آورید. فکر پول صورتش است.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

پس شما الان می‌گویید که هر چیزی که به فکر می‌آید، می‌توانم درباره‌اش بیندیشم نباید مرکز من بیاید، چون خدا نیست. درست است؟ خب از این هم بگذریم. خب این‌ها بین دنباله هم می‌آید. بعد آن موقع فرق دارد که اگر جسم بیاید، دیدتان دید دوست نیست.

در این دو بیت می‌گوید اگر دیدتان دید دوست نباشد، بهتر است آدم کور باشد و آن دوستی که باقی نباشد، بهتر از ما دور باشد.

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است آن، که دید دوست است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

چون که دید دوست نبود کور به

دوست کاو باقی نباشد، دور به

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

آدمی هم‌هاش دید است، اگر مرکزش عدم باشد خدا باشد، این دید درست است. دارد این را می‌گوید دیگر، «آدمی دید است و باقی پوست است»، باقی چیست؟ جسم است، فکر است، هیجان است، جان ذهنی است.

توجه کنید دو جور جان داریم، یکی این جان جسمی است، این انعکاس آن جان آلت ماست. یک جانی داریم که مال هشیاری است، امتداد خداست، جان خدا از بین نمی‌رود، ما هم آن جان را داریم، فعلاً تفویض کردیم به جسم.

اگر از جسم بیاییم بیرون، از این تله:



او درون دامِ دامی می نهد جان تو، نه این جَهَد نه آن جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

جان تو: به جان تو قسم

ما درونِ دامِ جسم که آمدیم این تو، [اشاره به بدن] یک دامِ ذهنی گذاشتیم دوباره رفتیم آن تو. می گوید به وسیلهٔ سبب سازی تو نه این دام می پرد، نه آن یکی می پرد، نمی توانی بیایی بیرون. پس اگر جسم در مرکزمان باشد، دید من پوست است. اگر دوست باشد، این دید درست است.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن که در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

پس اندیشهٔ تو نباید به مرکزت بیاید. آدمی دید است، بقیه اش پوست است. دید آن است که دید دوست باشد. برای این که دید دوست باشد، مرکز باید عدم باشد.

می گوید اگر چون که دید دوست نباشد، بهتر است آدم کور باشد، اصلاً نبیند، نداند. اگر هم دوستی داشته باشد که از جنسِ باقی نباشد، از جنسِ باقی نباشد، یعنی از جنسِ آفل باشد، یعنی من ذهنی باشد، «دور به». یعنی شما به عنوان زندگی و جوهر زندگی و آلت نباید با من ذهنی تان دوست باشید، با من های ذهنی دیگر هم نباید دوست باشید. دوست ما می آید مرکز ما. شما با چه کسی دوست هستید؟ با آفلین؟ با من ذهنی تان؟ یا فضا را باز می کنید با خداوند دوست هستید؟

اگر مرکز شما باز نشده باشد، عدم نباشد، می گوید دید دوست نیست دیگر. اگر اندیشه تان در مرکزتان باشد، کور باشیم بهتر است. و دوستی هم که با او رفیق هستیم و آمده مرکز ما، اگر باقی نیست، از جنس خداوند نیست «دور به»، هُلش بده برود کنار. و شما هم می دانید که

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج



و الآن ديگر مي‌دانيد اين ديد با مرکز عدم است که به شما کمک مي‌کند. و اگر با ديدِ پوست، اگر با ديدِ ذهن، فکر مي‌کنيد چيزهايي داريد که مي‌تواند شما را خوشحال کند، یک توهمي بيش نيست.

بالاخره اگر ما ديدِ دوست را پيدا کنيم، فضا را باز کنيم، مي‌فهميم که ما چيزي نداريم که حال ما را خوب کند. «خود ندارم هيچ، به سازد مرا» اين موضوع را ما بايد درست درک کنيم که من چيزي را که ذهنم نشان مي‌دهد اگر داشته باشم، حالم را خوب نخواهد کرد. من چيزي غير از مرکز عدم، زندگي يا خداوند ندارم که حال من را خوب کند. تمام آن تصورات که اگر اين را داشته باشم که جسم است، از جنس فکر است بيابد مرکز من را خوب خواهد کرد، اين غلط است.

«خود ندارم هيچ، به سازد مرا» يعني حال من را خوب کند، و از اين وهم داشتن است که اين صدا رنج را دارم من، هزارتا رنج را دارم. از اين توهم است که من اين چندتا چيز را دارم اگر بيست‌تا، سي‌تا هم اضافه کنم، ديگر هيچ غمي نخواهم داشت، خوشبخت خواهم شد، زندگي‌ام تمام خواهد شد. اين توهم است. از کجا مي‌آيد؟ از ديدِ جسم، از ديدِ پوست، از اين که چيزها در مرکزتان است، از عقل جزوي، از آنجا شروع شد که صورتي را به دلان راه داديم و هُلش نداديم به بيرون، براي اين که کسی به ما نگفت.

پس شما با ديدِ درست یک روزي مي‌رسيد به اين اگر نرسيده‌ايد الآن، که من هيچ چيز در زندگي ندارم، چون تمام آن چيزهايي که دارم ذهني هستند اگر که با آنها دوست بشوم، آنها را داشته باشم که حال من را خوب کنند.

اگر چيزي را دارم که حال من را خوب مي‌کند، اين توهم است، اين از بين خواهد رفت. درست است؟ شما ديده‌ايد ديگر، مي‌گويد اين را بخرم؟ مي‌خريم بعد از دو روز حوصله‌مان سر مي‌رود. آقا چه شد پس؟ هيچ چيز، کمک نمي‌کند.

و:

عاشقِ حالي، نه عاشقِ بر مني

بر اميدِ حالِ بر من مي‌تني

(مولوي، مثنوي، دفتر سوم، بيت ۱۴۲۸)



شما باید فضاگشایی کنید زندگی را، خدا را بیاورید به مرکزتان و گرنه اگر من ذهنی را نگه دارید، در سبب‌سازی ذهن باشید، چیزها را بیاورید به مرکزتان، شما یک من ذهنی دارید همیشه دارید سعی می‌کنید که حال من ذهنی‌تان را خوب کنید. پس عاشق حال من ذهنی هستید، نه عاشق «من» که خداست.

این از زبان خداوند است می‌گوید عاشق من نیستی، اگر بودی که من را می‌آوردی به مرکزت، فضاگشایی می‌کردی، عقل جزوی نداشتی، عقل «مازاعُ البصر» داشتی. هیچ موقع چشمت منحرف نمی‌شد این‌ور و آن‌ور. در سوها نمی‌رفتی، من مجبور نبودم در هر جهتی به تو بلا بدهم تا تو را بکشم به بی‌جهات.

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ما درحالی‌که من ذهنی داریم، داریم سعی می‌کنیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم، فکر می‌کنیم طبق این چیزهایی را اگر داشته باشیم، می‌توانیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم، هی خدا می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، کارهای معنوی می‌کنیم.

خداوند می‌گوید عاشق من نیستی، اگر بودی که فضا را باز می‌کردی، عقل جزوی را می‌انداختی دور، عاشق حال من ذهنی‌ات هستی. به امید این‌که حال من ذهنی‌ات خوب بشود هی مشغول من هستی، اسم من را می‌بری، کارهای معنوی می‌کنی، کارهای دینی می‌کنی. توجه می‌کنید؟ پس این دوتا بیت با هم مربوط هستند. بیت‌ها همه با هم مربوط هستند، پشت سرهم هستند. و الآن دیگر اگر دید درستی داشته باشید، می‌فهمید:

تا دلبر خویش را نبینیم جز در تک خون دل نشینیم ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

تا فضا را باز نکنیم، دلبر خودمان را نبینیم، خداوند را، زندگی را نیاوریم به مرکزمان، همیشه خون دل خواهیم داشت.



ما از نصیحت کردن بهتر نمی‌شویم. درواقع این اصلاح متداول این است می‌گوییم من ذهنی را نگه دارید، من موعظه می‌کنم به حرف‌های من گوش بکنید. خب گوش کردم فهمیدم، نمی‌توانم عمل کنم که می‌توانم حفظ کنم، عمل نمی‌کنم چه؟ نمی‌توانم عمل کنم.

تا این فضا گشوده نشود، زندگی نیاید مرکزمان، تا ما تبدیل نشویم، من ذهنی از بین نرود، ما به عشق نرسیم، با او دوباره متحد نشویم، حالمان خوب نمی‌شود.

ما سعی می‌کنیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم، ولی حال من ذهنی‌مان خوب نخواهد شد. این یک مریضی است که خوب نمی‌شود، امکان ندارد خوب بشود.

شما ممکن است بروید پیش یک کسی که فرض کن که روان‌شناسی بلد است برای شما صحبت کند، حالتان خوب نمی‌شود، چون می‌خواهید من ذهنی را نگه دارید. بلد نیستید به «حجره خیاط عاشقان» بروید. بلد نیستید با خداوند، با سلیمان، پای در دریا بنهید. بلدید با سبب‌سازی بنهید. با سبب‌سازی نمی‌توانید ولو این‌که بهترین موعظه‌ها و نصیحت‌ها را برای شما بکنند.

برای همین است که صحبت‌های من هم موقعی مؤثر واقع می‌شود که شما تنهایی این‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید، روی خودتان کار کنید، روی خودتان کار کنید. الآن خواهیم دید این من ذهنی را باید شخم بزنید شما.

در شخم زدن این ریشه‌های همانیدگی‌ها که بعداً ما کشته‌ایم، این‌ها می‌آیند بالا. وقتی شخم زدید، این سنگ و کلوخ و ریشه‌های علف‌های هرز را جمع می‌کنید، آن موقع درست می‌کارید. چه جوری درست می‌کاریم؟ با فضاگشایی می‌کاریم، فضا گشوده می‌شود.

ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

«آن بهین» یعنی خداوند، زندگی. گمراه عشق او هستیم. چرا؟ منظور ما از آمدن این بوده که دوباره با او یکی بشویم، به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم. این بی‌نهایت و ابدیت خداوند را رها کردیم، من ذهنی، عقل جزوی را گرفتیم می‌خواهیم حالش را خوب کنیم.



می‌گوییم نصیحت کنید ما را، دعا کنید، دعا کنید حال من خوب بشود. مگر می‌شود؟! شما باید این من‌ذهنی را متلاشی کنید. شما باید این قیچی «اهْبِطُوا مِنْهَا» را دستتان بگیرید، دل تمام بنهید، متعهد بشوید، روی خودتان کار کنید، خودتان را جدی بگیرید، قبول کنید اشکال دارید تا بتوانید پیشرفت کنید. تا کار نکنید نمی‌شود.

همین بیت‌ها را الآن چندین بار خواندم، یک بار دیگر می‌خوانم:

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

خب همه‌تان می‌دانید این‌ها را ولی من خلاصه معنی می‌کنم. می‌گوید با خداوند، با فضاگشایی، در این لحظه پا را بگذار به فضای گشوده‌شده، تا این آب زره بسازد در مقابل رویدادی که ذهن نشان می‌دهد. اگر بیاید مرکزتان، شما خودتان را جدی می‌گیرید شروع می‌کنید به غصه خوردن، نگران شدن، آینده چه می‌شود. تا این زره بسازد برای شما.

و آن سلیمان، خداوند پیش همه حاضر است، اما چون شما سبب‌سازی می‌کنید، من‌ذهنی دارید، این غیرت خداوند چشم شما را بسته. اگر فضاگشایی کنید، خداوند را می‌بینید، چون از جنس او می‌شوید. اگر فضا را ببندید بروید به سبب‌سازی، غیرت او نمی‌گذارد. غیرت او قانون اوست. می‌گوید اگر من‌ذهنی داشته باشی، جسم باشی، من را نمی‌بینی. ساحر، سحرکننده یعنی. سحر می‌کند شما را.

و این بیت سوم حالت من‌ذهنی را کاملاً تعریف می‌کند. جهل، خوابیدن، چرت زدن در ذهن، یعنی همانندین، برحسب همانیدگی‌ها دیدن. فضول یعنی تندتند حرف زدن که می‌بینید ما چه تندتند فکر می‌کنیم، فکرهایمان را بعضی موقع‌ها بلندبلند می‌گوییم. زیاده‌گویی، هرز صحبت کردن، هرز فکر کردن، ذهن بدون ناظر که ول کرده‌ایم



می‌گوییم هرچه می‌خواهی فکر کن، هرچه می‌خواهی تماشا کن. ذهن بدون ناظر که شما باید نگهبان ذهنتان باشید که هرز فکر نکند.

تا زمانی که ناظر هستید، شاهد هستید، این نمی‌تواند ذهن شما هر فکری را بکند، نمی‌تواند برود از سی سال پیش یک چیز بدی را بیاورد الآن فکر کند، هیجان‌ش به شما دست بدهد و شما خوابتان نبرد، نمی‌تواند این کار را بکند. ولی اگر در سبب‌سازی باشید نمی‌توانید کنترل کنید. باید فضاگشایی کنید ناظر باشید.

«تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول»، خداوند پیش ما، ما حوصله‌مان از او سر رفته، خوشمان نمی‌آید. خداوند الآن هست می‌گوید فضا را باز کن با من وارد فضای یکتایی بشو، ما می‌گوییم نه، می‌رویم به سبب‌سازی، شروع می‌کنیم به زیاده‌گویی، تندتند حرف زدن. درست است؟ و این بیت‌ها واقعاً ابزار خوبی است، شما حفظ کنید.

تشنه ما هستیم:

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد

چون نداند کاو کشاند ابر سجد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوی اسباب راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

مَرکَب: وسیله نقلیه

لاجَرَم: به‌ناچار

تشنه ما هستیم. بانگ رعد و برق، آسمان‌غرنبه چه می‌گوید؟ صداهایی که آسمان ایجاد می‌کند می‌گوید من دارم ابر مبارک را که رحمت اندر رحمت است می‌خواهم برایت ببارم. تمام اتفاقات بدی که سروصدا می‌کند برای ما برای این است که خداوند می‌گوید من الآن آمده‌ام ابر مبارک را بیاورم و بر سرت رحمتم را، مهربانی‌ام را، کمکم را ببارم.



اما ما در سبب‌سازی، چشمان مانده در جوی فکرها، فکرهای ذهنی، فکر بعد از فکر ببینم چه می‌شود، با سبب‌سازی می‌خواهیم حل کنیم. چشم ما مانده در جوی روان فکرها در ذهنمان، بی‌خبر از فضاگشایی و ذوق آب آسمان، آسمان گشوده‌شده.

بنابراین همه حواس ما و انرژی ما می‌رود به سبب‌سازی، که چکار کنم، چه اسباب‌های فکری به‌کار ببرم که بتوانم مسائلم را حل کنم، بتوانم زندگی‌ام را نجات بدهم. بنابراین به ناچار از مسبب محروم است. اگر مسبب که همین خداوند است محروم باشد، چرا محروم

است؟ رفت سبب‌سازی با سلیمان وارد

دریا نشد. پس لغزش در این لحظه این است. شما باید تعیین کنید وقتی بیت می‌گوید «رَوم»، رَوم، به خیاط‌خانه عاشقان فردا، الآن می‌روی؟

رَوم به حُجرهٔ خِیاطِ عاشقان، فردا

من درازقبا با هزار گز سودا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

اگر می‌روی باید فضا را باز کنی، با سلیمان وارد بشوی. اگر می‌گویی می‌روم، بعد می‌روی سبب‌سازی ذهن، نه نمی‌خواهی بروی. و هیچ کاری پیش نخواهد آمد که به شما کمک کند.

آن‌که ببیند او مُسبب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عیان: آشکارا

هر کسی که فضا را باز کند، با سلیمان وارد بشود، از سبب‌سازی بیرون بیاید، ذهنش را خاموش کند و مزهٔ خلاقیت و شادی بی‌سبب و امنیت بی‌سبب را بچشد، صنع را ببیند، کار قضا و کن‌فکان را ببیند، غزل می‌گوید شما اگر وصل بشوی و بیفتی و تفاوت این دوتا را ببینی، در این صورت مسبب را می‌بینی. اگر آشکارا به‌طور عینی مسبب را ببینی، همین چیزهایی که الآن گفتم، او دیگر به سبب‌سازی دل نمی‌نهد که!



پس شما ببینید این لحظه آیا شما می‌روید سبب‌سازی در ذهن یا نه فضا را باز می‌کنید؟ شما ممکن است بگویید که من می‌خواهم فضا را باز کنم ذهن نمی‌گذارد، چون من در سبب‌سازی هستم و سبب‌سازی به من آمان نمی‌دهد. شما بیایید این بیت‌ها را تکرار کنید. تکرار بیت‌ها:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

می‌گوید درست است که اصل جذب است،

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

زان‌که ترک کار چون نازی بود ناز کی در خورد جانبازی بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

یعنی باید این بیت‌ها را بخوانی، بخوانی، بخوانی، تکرار کنی که این بیت‌ها فکرهای عالی را به جنبش درمی‌آورد، زندگی را به جنبش درمی‌آورد، شما می‌بینید که فکرهای سازنده در شما بالا آمده، این کلیدها در شما بالا آمده، فکرها پویا شدند، یک‌دفعه یک شعری را می‌خوانید چهارتا هم شبیه آن به ذهنت می‌آید.

این‌ها به شما کمک می‌کنند که از سبب‌سازی پیری بیرون، ذهن خاموش بشود. شما با تکرار ابیات مجال نمی‌دهید که ذهنتان فکر هرز بکند، سبب‌سازی بکند یا خاموش نشود، آمان نمی‌دهید. آمان بدهید می‌رود به سبب‌سازی. درست است؟

می‌گوید که کسی که، درست است که او باید ما را جذب کند، ما فضاگشایی کنیم سبب‌سازی را تعطیل کنیم و ذهن را فعال نکنیم او ما را جذب کند، ولی ما باید کار کنیم. همه ما خواجه‌تاش هستیم، همه ما انسان‌ها یک سرور داریم، آن هم زندگی است، خداوند است. پس همه ما یک سرنوشت داریم، پس باید این شعرها را بخوانیم، موقوف جذبه نشویم. ذهن اگر دست از سر ما بردارد جذب هم صورت می‌گیرد.



و ترکِ کار نباید بکنیم. یک اشکال بزرگ بینندگان ترک کار است، کُندی کار است، نخواندن و عدم تکرار این ابیات است. این برنامه را الآن نگاه می‌کنند بعد می‌روند یک هفته بعد می‌آیند، آن فایده ندارد. این ابیات را باید بخوانید. «زآن‌که ترکِ کار» مانند ناز کردن است. ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از خداوند، یعنی عدم فضاگشایی، مشغول شدن به سبب‌سازی.

«ترکِ کار چون نازی بُود»، اما ناز که درخورد یا شایستهٔ جانبازی نیست. قرار است جان من‌ذهنی را خداوند قیچی کند و شما قیچی کنید، باید تفریق کند، شما تحمل کنید تفریق را، اولش سخت است. بعضی موقع‌ها صدای رعد و برق با بی‌مرادی است، اتفاق بد است.

هر اتفاق بدی در زندگی ما معنی‌اش این است که خداوند می‌گوید من می‌خواهم به تو کمک کنم شما نمی‌گذارید. ما می‌گوییم که شما ما را بدبخت کردید، به این روز انداختید. غافل از این‌که ما خودمان با مقاومتِ خودمان و عدم پذیرش، عدم فضاگشایی، راه ندادن خداوند به دلمان، خودمان خودمان را بدبخت کردیم.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون

عقل کلّی ایمن از ربّ‌الْمَنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ربّ‌الْمَنون: حوادث ناگوار روزگار

این را چندین بار امروز خواندم. عقل من‌ذهنی گاهی در این جهان چیره می‌شود، موفق می‌شود، بعضی موقع‌ها هم سرنگون می‌شود، اما همیشه با ربّ‌الْمَنون همراه است، یعنی اتفاقات بد می‌افتد، چون شما عقل من‌ذهنی دارید.

گفتیم، همین امروز گفتیم عقل من‌ذهنی خرّوب است، به‌سوی مرگ می‌رود. هر کاری من‌ذهنی می‌کند به ضرر شماست، ما نمی‌فهمیم. حتی شکوفایی برحسب من‌ذهنی و پُز دادن هم به ضرر ماست، ما نمی‌فهمیم.

بر کنار بامی ای مست مُدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

مُدَام: شراب

کنار بام هستی ای مست شراب غرور، یا بیا عقب یا اصلاً کلاً بیا پایین. هر لحظه که حس کردی برحسب منذهنیات داری موفق می‌شوی و به چشم می‌آیی، داری می‌آفتی، آن لحظه داری می‌آفتی، مواظب باش.

پس بنابراین می‌بینید که عقل جزوی، عقل منذهنی در این جهان اگر موفق هم بشود، ایمن از حوادث ناگوار نیست. فضای گشوده‌شده که عقل کلی را می‌آورد، این ایمن است از حوادث ناگوار. اگر شما فضا را باز کنید، مرکزتان عدم بشود اتفاق بد دیگر به شما نمی‌آفتد. فعلاً آن حوادثی که باید رخ بدهد هم گفتیم

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این‌ها را می‌دانید:

عقل کلّ را گفت: مازاغ البصر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقل مازاغ است نور خاصگان عقل زاغ استاد گور مردگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنباله زاغان پرد زاغ او را سوی گورستان برد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

خداوند به عقل کل گفته، یعنی اگر فضاگشایی کنید عقل شما می‌شود عقل کل، فضا را ببندید همانندگی‌ها را بیاورید می‌شود عقل زاغ، عقل منذهنی. پس عقل کل مازاغ البصر است، عقل کل طغیان نمی‌کند، عقل کل با عقل خدا کار می‌کند. عقل کل به ما کمک می‌کند و در دسترس ما قرار می‌گیرد وقتی فضا را باز می‌کنیم، وقتی مرکز ما جسم نیست. وقتی مرکز ما جسم است عقل جزوی است، به هر سویی که می‌آید مرکز ما به آن سو نظر می‌کند. برای همین می‌گوییم چیزها را نیاور مرکزت. هر چیزی که مرکز ما بیاید ما به آن سو، برحسب آن سو، برحسب آن جسم فکر می‌کنیم. به «هر سو نظر» یعنی برحسب آن فکر می‌کنیم.



عقل مازاغ، هشیاری آدم‌های خاص است مثل شما و مولانا، اما عقل من‌ذهنی، عقل زاغ استاد این است که گور بسازد، انسان‌ها را ببرد در گور دفن کند، گور ذهن.

هر جانی هم که دنباله‌زاغان بپرد، یعنی دنباله‌من‌های ذهنی بپرد، زاغ او را سوی گورستان می‌برد. شما باید ببینید که دنبال چه کسی می‌دوید یا می‌پرید. و مازاغِ البَصَر از این‌جا آمده:

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

یعنی چشم شما نباید خطا کند. کی خطا می‌کند؟ وقتی چیزها را می‌آورید مرکزتان. کی خطا نمی‌کند؟ وقتی فضاگشایی می‌کنید. کی خطا می‌کند؟ وقتی می‌روید به سبب‌سازی. کی خطا نمی‌کند؟ وقتی با سلیمان پای در دریا می‌نهمیم. که معادل این است که «رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا».

رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا

من درازقبا با هزار گز سودا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

الآن می‌بینید این «رَومَ» چقدر مشکل است. شما ممکن است نتوانید انجام بدهید این کارهایی که غزل می‌کند، برای این‌که از قبل مشغول سبب‌سازی هستید و از سبب‌سازی نمی‌توانید بیرون بپرید. شما عقل مازاغ ندارید. اگر عقل زاغ دارید، شما خودتان شناسایی کنید خودتان را، هر کسی خودش باید خودش را شناسایی کند.

عقل من‌ذهنی، عقل زاغ که برحسب سبب‌سازی حاصل می‌شود، انسان را به‌سوی گورستان می‌برد، به‌سوی قبر من‌ذهنی می‌برد، حواستان جمع باشد!

این‌ها ابزار است همین‌طور که عرض کردم، کلید است. اگر چشمتان خطا کرد، چیزی را آوردید مرکزتان، بدانید که جریمه آن را خواهید داد. لازم نیست، لازم نیست، ضرورت ندارد که چیزها را ما می‌آوریم مرکزمان، ضرورت دارد فضا را باز کنیم، مفتی ضرورت هم شما هستید.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)



مفتی: فتوادهنده

مفتی ضرورت، فتوادهنده و شناسایی‌کننده ضرورت شما هستید در این لحظه که تشخیص می‌دهید فضاگشایی کنید یا فضا را ببندید. فضا را می‌بندید جریمه دارد، نمی‌توانید ندهید، چون در آن لحظه خرّوب می‌شوید و به‌سوی گورستان می‌روید. و هر لحظه می‌بینید که خداوند زندگی را از مردگی جدا می‌کند، من‌ذهنی هر کاری می‌کند به خودش ضرر می‌زند.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُوش و هَلَاک بُولَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن برای این آمده که سبب‌سازی در ذهن را تعطیل کند و ما فضاگشایی کنیم، تا خداوند مرکز ما بیاید. پس بنابراین هر کسی فضاگشایی می‌کند مرکزش درویش می‌شود، هیچ‌چیز ندارد و در ضمن این دید را هم دارد که «خود ندارم هیچ، به سازد مرا»، این را هم می‌فهمد.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

که نمی‌شود یک چیزی مرکز من بیاید حال من را خوب کند، حال من را بد خواهد کرد. پس درویش کسی است که در مرکزش هیچ‌چیز ندارد. بوله‌ب کسی است که در مرکزش درد دارد و چیزها را دارد. یادمان باشد اگر چیزها را آوردیم مرکزمان، پس از یک مدتی آن به درد تبدیل می‌شود.

چشم‌بندِ خلق جز اسباب نیست

هرکه لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

شما می‌دانید الآن دیگر، چشم‌بند ما فقط سبب‌سازی ذهن است. و هر کسی بر سبب‌های ذهنی بلرزد، سبب‌سازی‌های ذهنی چه‌ها هستند؟ آن چیزهایی که شما با ذهنتان تجسم می‌کنید. اگر چیزی را با ذهنتان تجسم می‌کنید و آن را جدی می‌گیرید، بر آن می‌لرزد، از اصحاب خداوند نیستید، یار خداوند نیستید، او نمی‌تواند به شما کمک کند.



ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب چشم‌بند ما شده دید سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای کسی که شب و روز ما را می‌بینی، ما تو را نمی‌بینیم، چرا؟ برای این‌که سبب‌سازی جلوی چشم ما را گرفته‌است. این‌ها را می‌خوانم یادآوری کنم که در این لحظه کسی می‌تواند به «خِیَاطِ عاشقان» مراجعه کند، این «رَوم» را اجرا کند، با سلیمان وارد فضا بشود که بفهمد که سبب‌سازی بالاخره باعث خواهد شد که ما خداوند را نبینیم، به او وصل نشویم، تأکید است این‌ها.

مَرُکِبِ هِمَّتِ سَوِ اسباب راند از مُسَبِّبِ لَاجِرَمِ محروم ماند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

آن‌که ببیند او مُسَبِّبِ را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

مَرُکِب: وسیله نقلیه
لَاجِرَم: به‌ناچار

می‌گوییم که از این‌ها به‌صورت ابزار استفاده می‌کنیم. الآن پس از این‌همه صحبت شما باز هم دارید سعی می‌کنید سبب‌سازی کنید؟ اگر در سبب‌سازی ذهن هستید و می‌خواهید با ذهنتان این مسائلتان را حل کنید، از ذهن بیرون بپرید، نمی‌توانید، بنابراین از مسبب محروم می‌شوید. هر کسی مسبب را با فضاگشایی عیان ببیند، دیگر به سبب‌های جهان دل نمی‌بندد.

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

الآن ما سؤال می‌کنیم چه کاری خوب است؟ به شما می‌گویم ای مشتاقِ مست، همه ما مشتاقِ مست هستیم، چرا مشتاقیم؟ اشتیاق داریم به او زنده بشویم. که در این کار مرگ من‌ذهنی پیش بیاید.

مرگ من ذهنی موقعی پیش می‌آید که شما فضا را باز کنید و قضا و کُن فکان یعنی زندگی با خردش روی شما کار کند و این دامن دراز را هم شروع کند به قیچی کردن. زندگی تفریق کند و شما ناراحت نشوید، از آن‌ور جمع بشوید، یعنی بمیرید نسبت به من ذهنی. در هر کاری که مرگ من ذهنی پیش بیاید، آن کار کار است، وگرنه کار نیست. و:

کار آن دارد که پیش از تن بدهست

بگذر از اینها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

کار عارف راست، کاو نه احوّل است

چشم او بر کشت‌های اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو
 احوّل: لوچ، دوبین

چه کسی کار می‌کند؟ چه چیزی کار می‌کند؟ آن که پیش از تن بدهست. همه چیزهایی که در ما وجود دارد و با ذهنمان می‌توانیم ببینیم، اینها حادث هستند. این تن ما جدیداً درست شده، فکرهای ما جدیداً درست شده، همانندگی‌های ما جدیداً درست شده، من ذهنی ما جدیداً درست شده. چیزی که قدم است از اوّل بوده، آن جوهر خداوندی ما است، آلت ما است. و آن است که دارد کار می‌کند. وقتی فضاگشایی می‌کنید او به‌کار می‌افتد، وقتی فضا را می‌بندید ذهن به‌کار می‌افتد با سبب‌سازی.

پس بنابراین آن سبب‌سازی ذهن که حادث است، تمام سبب‌ها حادث هستند، مفید نیستند برای شما. چرا عارف کار می‌کند؟ برای این که عارف احوّل نیست، دوبین نیست. در ضمن من ذهنی دوبین است. دوبین یعنی این که شما وقتی من درست کردید به صورت ذهن آمدید بالا، فوراً یک من ذهنی دیگر هم منعکس می‌کنید برای یکی دیگر، وگرنه نمی‌توانید شما با او ارتباط برقرار کنید.

وقتی من ذهنی ما می‌آید بالا ما من ذهنی می‌شویم، مجبوریم برای این که با دیگران حرف بزنیم یک من ذهنی برای آن‌ها بسازیم، چه جوری می‌سازیم؟ با دید خودمان. این دوبین است، یکتا نیست، من ذهنی نمی‌تواند یکتا باشد. پس کار را عارف می‌کند، مولانا می‌کند که احوّل نیست، چشمش به کشت اوّل است. چشم عارف به زندگی است. ببینید مولانا روی من ذهنی تأکید ندارد، می‌گوید که شما بیایید فضا را باز کنید. الآن می‌خوانیم باز هم، می‌گوید شما به شرح دل نگاه کن.

تا دلش را شرح آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

«پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا»، اَلَمْ نَشْرَحْ یعنی فضا را باز کن. هر جا اَلَمْ نَشْرَحْ می آید که آیه اول سوره انشراح است، معنی فضاگشایی می دهد و فراوان مولانا به کار می برد، امروز هم دو سه بار به کار خواهد برد.

خلاصه عارف فقط کار می کند، مولانا فقط کارش مؤثر است، برای این که چشمش به آن آست شما است. مثلاً نمی گوید چرا هیکلتان این طوری است، من ذهنی تان این قدر بزرگ است، چرا پارسال این کار را کردید، چرا الآن این طوری حرف می زنید، چشمش به آن عنصر اصلی شما است، عارف رفتارهای ظاهری شما را جدی نمی گیرد.

ما چکار می کنیم؟ با سبب سازی می گوئیم اِه شما این حرف را زدید؟ چرا این حرف را زدید؟ جدی هستیم. برای عارف جدی نیست، می داند که این حادث است. چیزی که حادث است، حرف می زنیم حادث است، ولی آن که از آن یکتایی صادر می شود، وقتی فضا باز می کنیم در غزل هم هست وقتی می گوید «یَدِ بَيْضَا» کار می کند، زندگی کار می کند. یعنی شما باید ببینید واقعاً زندگی، خداوند کار می کند یا شما با سبب سازی؟ شما با سبب سازی کار می کنید خراب دارید می کنید، اصلاً حرف نداریم دیگر، استدلال نکنید، حادث دارد کار می کند.

برای این که چشم عارف هم می گوید دارد شناسایی می کند آن زندگی را در شما، هی می خواهد آن را به جنبش در بیاورد، می گوید بر حسب این حرف بزنی، به این زنده بشو، این را بگذار مرکزت، به این توجه کن، می بینید همه اش همین را می گوید مولانا دیگر.

کار عارف راست، کاو نه احوال است چشم او بر کِشتهای اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

أحوال: لوح، دو بین

بله این بیت را هم الآن دیگر درک می کنیم، می گوئیم حالا دید ما رفت بالا الآن ان شاء الله که می گوئیم:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است ز آن که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

فضا را باز کردید، شما می‌گویید من به سبب نگاه نمی‌کنم دیگر، برای این که حادث است. شما الآن دیگر می‌دانید حادث چیست. حادث عَرَض هم هست. ما یک جوهر هستیم، بقیه، هرچه که ذهن نشان می‌دهد عرض است، حادث است. هر چیزی که حادث است عرض هم است. من ذهنی فرع ما است، عرض ما است.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان که حادث حادثی را باعث است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

شما می‌بینید یک اتفاق می‌آید، یک وضعیت می‌آید، فوراً این وضعیت در ذهن شما با سبب‌سازی می‌رود به یک وضعیت دیگر، به یک وضعیت دیگر، به یک وضعیت دیگر. ولی وقتی فضا را باز می‌کنید، از این جا صنع می‌آید بیرون، خلاقیت می‌آید بیرون، فکر جدید می‌آید بیرون، به حادث نگاه نمی‌کنید شما، به فکرهای قبلی نگاه نمی‌کنید، فکرهای قبلی هم حادث هستند. صنع، اصل است الآن که شما خلق می‌کنید.

پس بنابراین من الآن آن لطف سابق، آن چیزی که قِدَم بوده، به آن نظاره می‌کنم، چه جوری؟ با فضاگشایی. و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، من به‌عنوان ناظر می‌بینم، این را دوپاره می‌کنم، یعنی از اثر می‌اندازم.

اگر دیدم فکرم جدی شد، خودم را جدی گرفتم، می‌خندم، می‌فهمم که گول خوردم، می‌فهمم که جهل من طنازی کرده، من را گول زده، ناموسم آمد بالا.

اگر جایی شما خشمگین شدید، یک لحظه بعد به خودتان بخندید، برای این که لطف سابق را نظاره نکردید، حادث را جدی گرفتید، فکرتان را جدی گرفتید، خودتان را هم جدی گرفتید. هر کسی که خودش را جدی می‌گیرد و غمگین می‌شود، باید بعدش بگیرد بخندد به خودش، خیلی هم خوب است آدم به خودش بخندد.

اما:

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی ترسی که تو باشی همان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵)

توجه کنید همه ما اخلاق پیشینیان را داریم. شما یک موقعی بچه بودید، ولو الآن هفتاد سالتان است، بغل مادرتان، اگر مادرتان درد داشته، به جان شما ریخته، اخلاق مادرتان پدرتان را یاد گرفتید.

پیشینیان ولو این که نسل‌ها قبل همه چیز را به ارث به ما داده‌اند، اخلاق آن‌ها را داریم. می‌گوید تو چطور نمی ترسی یکی از آن‌ها باشی؟ احتیاط کن. الآن که شما سبب‌سازی می‌کنی، فکر نمی‌کنی اخلاق پیشینیان را داری ابراز می‌کنی؟

همه نشانی‌های آن‌ها در تو هست الآن. آن کسانی که هفتصد سال پیش، هزار سال پیش آن کارها را می‌کردند، الآن هم ما می‌کنیم به یک جور دیگر. اگر ما یکی از ایشان هستیم، آن‌ها که نتوانستند برهند، ما چه جوری خواهیم رست؟

پس ما باید یک تدبیر جدیدی بیندیشیم، که الآن این بیت‌ها آن تدبیر را به شما می‌دهد. شما خردمند هستید می‌توانید این تدابیر را خودتان به کار ببرید. باز هم پیشنهاد من این است که این بیت‌ها را تکرار کنید، در شما خرد کل وجود دارد، اجازه بدهید به کار بیفتد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

در ضمن می‌گوید افسرده، هر چیزی که زیاد در مرکز ما بماند افسرده می‌شود، منجمد می‌شود. شما بعضی آدم‌ها را می‌بینید فکرهایشان منجمد است، هر چه به آن‌ها می‌گوییم می‌گوید نه این همین است، غیر از این نیست.



خداوند می‌گوید صنع! صنع یعنی شأن جدید. او در هر لحظه کار جدید است، یعنی چه که شما می‌گویید فقط این فکر؟! این فکر مال پنج هزار سال پیش است، مال دیروز است، مال گذشته است، صنع تو کجا رفت؟ شأن جدید کجا رفت؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

شیوه جدید کو؟ اخلاق پیشینیان در ما هست.

اما مولانا می‌گوید:

نفی ضد هست باشد بی‌شکی تا ز ضد، ضد را بدانی اندکی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۶)

این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست اندرین نشأت دمی بی‌دام نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نشأت: آیشخور

نفی یعنی که این لحظه ما واقعاً می‌گوییم ما من‌ذهنی نیستیم. نفی یعنی فضا گشوده بشود شما به‌عنوان شاهد بگویید ما من‌ذهنی نیستیم و این را به عمل دربیایید.

درواقع وقتی می‌گویید «رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا»، اگر شما واقعاً بروید، نه با سبب‌سازی بروید، با سُلیمان پای به دریا بنهید، این نفی است. و این ضد هست است. هست یعنی هستی داشتن در ذهن. «تا ز ضد، ضد را بدانی». درست است؟

این بیت بعدی می‌گوید که در این لحظه، «این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست»، یعنی هیچ‌علاجی نداریم که با نفی من‌ذهنی، ما یک خرده به خداوند زنده بشویم.

در این غزل «نفی» و «اثبات» هست. نفی معنی‌اش این است که از تقریق خداوند شما خوشتان می‌آید. شما یک روزی اگر پیشرفت می‌کنید می‌گویید که من واقعاً خوشم می‌آید که همانیدگی‌هایم را زندگی به من نشان بدهد،



من این‌ها را بیندازم، مشتاقم که بفهمم از چه کسی رنجش دارم، همه را یکی یکی بیندازم، از تفریق بدتان نمی‌آید. این نشان می‌دهد که شما پیشرفت کردید.

این لحظه غیر از نفی آن که ما آن نیستیم، ما من‌ذهنی نیستیم، هیچ‌گونه راه دیگری برای اعلامیه خودمان، اعلام خودمان، اثبات خودمان که بیاییم بالا بگوییم از جنس زندگی هستیم، ناظر بشویم، وجود ندارد. ولی متأسفانه در این لحظه، در این نشأت، در این چشمه، الآن که زندگی می‌آید، متأسفانه و هزار متأسفانه هر لحظه ما می‌رویم به سبب‌سازی، می‌افتیم به دام.

این لحظه که باید با سلیمان ما وارد دریا بشویم، به‌جای این‌که با سلیمان وارد دریا بشویم، بدون سلیمان با من‌ذهنی می‌رویم به ذهن شروع می‌کنیم به سبب‌سازی، می‌افتیم به دام، به دام سبب‌سازی.

شما با ذهن خودتان نمی‌توانید از این دام خارج بشوید. حوصله کنید خواهش می‌کنم، ابیات را بخوانید، صبر کنید، سؤال نکنید. توجه کنید سؤال سبب‌سازی است. بحث نکنید، بحث و جدل نکنید خواهش می‌کنم. سؤال نکنید. این فضا فضای سؤال و جواب، برای این‌که سؤال و جواب این‌ها همه سبب‌سازی است. شما دارید با سبب‌سازی سؤال می‌کنید، یک کسی با سبب‌سازی به این دلیل، به این دلیل، به این دلیل، این‌ها همه ذهن است.

کار عارف راست، کاو نه احوّل است

چشم او بر کشت‌های اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

أحوّل: لوچ، دوبین

کشت اولیه چه بوده؟ خداوند خودش را کشته. درست است؟ همین الآن داشتیم. «کار عارف راست، کاو نه احوّل است»، چشم عارف بر کشت اوّل. کشت اوّل یعنی چه؟ روز آلت خداوند خودش را به‌صورت ما کاشته، این کشت اول است. کشت ثانویه چیست؟ ما آمدیم در ذهن کشت‌های جدید کاشتیم.

مولانا نمی‌گوید هم‌هویت‌شدگی‌ها، کشت‌های ثانویه را شما آب بدهید بگذارید بیایند بالا، این‌ها علف‌های هرز هستند. می‌گوید این‌ها را باید شخم بزنید، الآن شعرش را می‌خوانیم برایتان. می‌گوید باید ذهنتان را شخم بزنید.

پس چشم عارف هم بر کشت اول است، یعنی آن بی‌نهایت و ابدیتی که خداوند به‌صورت آلت در شما کشته، آن مهم است. کشت‌های ثانویه، هم‌هویت‌شدگی‌های ما که دائماً به آن‌ها آب می‌دهیم می‌گوییم این‌قدر رشد



کرده، من را نگاه کنید، هیکل من را نگاه کنید، پول من را نگاه کنید، هنرهای من را نگاه کنید، اینها کشت‌های ثانویه است.

همین امروز خواندیم می‌گوید اینها بند گردنتان است، اینها شما را به زنجیر می‌کشند، اینها طنابی را به گردنتان می‌اندازند با خودشان می‌کشند، دیگر نمی‌توانید خلاص بشوید. درست است؟ اینها را همه خواندیم دیگر.

«اندرین نشأت دمی بی‌دام نیست»، حالا شما یک سؤال ساده بکنید: این لحظه من به دام می‌افتم یا نمی‌افتم؟ ما درون دام دیگر نهاده‌ایم.

او درون دام دامی می‌نهد جان تو، نه این جهد نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

شما الآن در این لحظه به دام دوم می‌افتید با سبب‌سازی؟ یا نه، فضاگشایی می‌کنید، با سلیمان وارد دریا می‌شوید؟ دارد می‌گوید در این لحظه حتی یک لحظه ما فرصت پیدا نمی‌کنیم که به دام نیفتیم.

اشکالی ندارد، برای این‌که ما عادت کردیم بیفتیم به سبب‌سازی و فکر بعد از فکر. فقط دانستن اینها، خواندن این ابیات، شما را متقاعد خواهد کرد، شما به این درک عمیق بالاخره خواهید رسید که دیدِ دوست چیست، دوست کیست، غیرِ دوست کیست، من ذهنی دوست من است؟!

شما حتماً به‌زودی اگر این ابیات را می‌خوانید خرابکاری ذهنی‌تان را می‌بینید، فکرهای منفی را می‌بینید. شما از خودتان می‌پرسید من الآن نشستم حالم خوب است، چرا فکرهای منفی به سراغم می‌آید حال من را خراب می‌کند؟ برای این‌که ذهن را بدون ناظر رها کردید سبب‌سازی بکند و شما می‌دانید این سبب‌سازی‌اش در جهت تخریب شما است. ذهن بی‌ناظر خراب است، بدون اجازه شما مکان شما را خراب می‌کند. این جسم و فکر و ذهن و هیجان و جان شما را خراب می‌کند.

پس در این لحظه به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم ما اعلام کنیم که ما از جنس خدا هستیم، مگر نفی کنیم که ما من ذهنی نیستیم، ولی چون سبب‌سازی می‌کنیم این هم امکان ندارد. دانستن اینها و صبر کمک می‌کند. توجه می‌کنید؟ خواندن ابیات کمک می‌کند. همین برنامه به شما کمک می‌کند، این ابیاتی که می‌خوانیم.



این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی کشف چیزی به حجابش نبود جز مردود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰)

این که سخن می‌گوییم، من ذهنی به وجود می‌آوریم، این حجاب است. یعنی اگر شما حرف بزنی سبب‌سازی کنی و بخواهی با سبب‌سازی نفی کنی، این امکان ندارد. مردم این کار را می‌کنند دیگر.

این امکان ندارد که شما این صحبت‌ها را بشنوید، به جای این که همین بیت‌ها را بخوانید، بروید با برداشت من ذهنی‌تان از من ذهنی‌تان بپرسید که من چکار کنم به حضور برسم، بعد از ده سال بیایید بگویید من نرسیدم. شما اصلاً به حرف مولانا گوش نکردید که! شما مولانا را شنیدید رفتید با عقل و من ذهنی خودتان کار کردید. با روش سبب‌سازی خودتان کار کردید، شما شکست می‌خورید.

می‌گوید کشف یک چیزی به وسیله پوشاننده آن مردود است. شما یک چیزی را گذاشتید یک چیزی را پنهان کند، بعد این را می‌ضخیم‌تر می‌کنید، این پنهان‌کننده را، بعد از آن هم می‌خواهید که آن چیزی که زیرش هست یک روزی خودش را به شما نشان بدهد! این امکان ندارد.

شما تندتند حرف می‌زنید، استدلال می‌کنید، کتاب می‌خوانید، سبب‌سازی می‌کنید، بحث و جدل می‌کنید، دارید حجاب را ضخیم‌تر می‌کنید، بعد به وسیله سبب‌سازی می‌خواهید نفی کنید! این سبب‌سازی، خودش من ذهنی را قوی کردن است، چطوری می‌توانید شما من ذهنی را قوی کنید بعد بگویید که پس از یک مدتی این ضعیف می‌شود؟! نمی‌شود.

پس اصرار در سبب‌سازی، اصرار در سبب‌ها نکنید، این ابیات را بخوانید بیشتر متوجه می‌شوید. و اگر شما سبب‌سازی بکنید مثل قوم موسی چهل سال هم کار کنید، چهل سالتان هم بشود می‌بینید درجا می‌زنید.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)



نگذری زین بُعد، سیصدساله تو تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

حَرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سقیه: نادان، بی‌خرد

هَروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

گوساله همین من‌ذهنی است. مانند قوم موسی که تمام روز می‌رفتند، شب می‌دیدند که همان‌جا هستند که بودند. این‌ها می‌خواستند بروند کجا؟ به سرزمین موعود. سرزمین موعود همین فضای یکتایی است. پس این تمثیل ما است، ما از صبح تا شب تندتند سبب‌سازی می‌کنیم با ذهنمان می‌بینیم که شب همان‌جا هستیم که صبح بودیم، هیچ حالمان خوب نشده، بدتر هم شده، در کجا؟ در گرمای بیابان، کدام بیابان؟ بیابان ذهن. یعنی همه انسان‌ها دچار این گرفتاری هستند که سبب‌سازی می‌کنند، چهل سال است در این بیابان سرگردانند. به نظر می‌آید که مولانا انتظار دارد که در چهل‌سالگی انسان به حضور دیگر برسد، با عدم ببیند.

هر روز تا شب بیست و چهار ساعت ما داریم سبب‌سازی می‌کنیم، خودمان را در جای اول می‌بینیم، هیچ حرکتی نکردیم. همان من‌ذهنی است، همان سبب‌سازی است و از این مسافت می‌گوید سیصد سال هم طول بکشد تو نمی‌توانی رد بشوی. بُعد یعنی مسافت. تا زمانی که عشق این گوساله من‌ذهنی را داری. چه کسی عشقش را دارد؟ کسی که سبب‌سازی می‌کند این را زنده نگه می‌دارد.

با سبب‌سازی، با تندتند حرف زدن این حجاب وجود دارد. بعد آن موقع شما می‌گویید، بیت قبلی می‌گفت با قوی‌تر کردن حجاب می‌خواهید آن را بردارید! چطور ممکن است همچین چیزی؟

پس شما باید این حرف زدن را یواش کنید تا ذهن خاموش بشود، سبب‌ها را بی‌اثر کنید، خودتان را جدی نگیرید، حرف‌هایتان را جدی نگیرید، وضعیت‌ها را بازی بگیرید، وضعیت‌ها را به مرکزتان نیاورید، مقاومت نکنید، از آوردن چیزهای آفل به مرکز اجتناب کنید، این همان زهد است. درست است؟ «حق همی خواهد که تو زاهد شوی» تا سبب بگذاری و یا «غرض بگذاری و شاهد شوی».

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)



خداوند می‌خواهد ما زاهد بشویم، سبب‌سازی نکنیم، چیزها را به مرکزمان نیاوریم، پرهیز کنیم تا این سبب‌ها یا غرض‌ها را بگذاریم. «غرض»، توجه کنید کلمه غرض، وقتی غرض را، مولانا می‌گوید وقتی چیزی در مرکزتان است شما با غرض می‌بینید، وقتی «عدم» است از طریق خداوند می‌بینید. «تا غرض بگذاری و» درست مثل این‌که بگویی سبب بگذاری و سبب‌سازی را بگذاری و «شاهد شوی»، یعنی ناظر ذهنت بشوی.

به محض این‌که ناظر ذهنت شدی، شما متوجه می‌شوید که این ذهن چه خرابکاری‌هایی می‌کند. شما تا حالا این را رها کردید هر کاری که می‌خواهد بکند و تمام مدت مشغول خراب کردن زندگی شما بوده و شما هم مشغول ملامت دیگران بودید، برای این‌که یکی از ابزارهای همین من‌ذهنی «ملامت» دیگران است.

این من‌ذهنی یک موجودی است از آداهای معروفش این است، خودش خرابکاری می‌کند گردن دیگران می‌اندازد، هیچ‌موقع مسئولیت قبول نمی‌کند، از جنس دیو است، از جنس شیطان است. «گفت شیطان که بَمَا أَعْوَيْتَنِي»، می‌گوید تو ما را گمراه کردی. «کرد فعل خود نهان، دیو دَنِي» آن دیو پست چیزها را آورد مرکزش، زندگی‌اش را خراب کرد، به خداوند گفت تو ما را گمراه کردی.

گفت شیطان که بَمَا أَعْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنِي

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنِي: فرومایه، پست

نه! ما چیزها را می‌آوریم مرکزمان و کار شیطان را می‌کنیم.

اما آدم گفته که ما به خودمان ظلم کردیم برای این‌که چیزها را آوردیم، درحالی‌که می‌توانستیم فضاگشایی کنیم تو را بیاوریم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَدُ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»



می‌دانست اگر حق بیاید مرکز ما، فهمید دیگر، کارها درست می‌شود. شیطان نفهمید، نیاورد، جسم آورد به مرکزش همه چیزش را خراب کرد انداخت گردن خداوند، ما هم از او یاد گرفتیم به‌عنوان من‌ذهنی که

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

ببندازیم گردن دیگران، خودمان مسئولیت قبول نکنیم. شما یک سؤالی از خودتان بکنید، بگویید با این دید زندگی که من دارم، درجا می‌زنم یا پیشرفت می‌کنم؟

شما به محض این‌که فضا گشوده بشود و عدم بیاید مرکزتان خردمند می‌شوید، در تمام جنبه‌های زندگی پیشرفت می‌کنید، درجا نمی‌زنید. اگر درجا می‌زنید شما می‌خواهید با همان فکرهای قبلی چیز جدید بسازید، وضعیت‌ها را عوض کنید، می‌بینید که روزبه‌روز بدتر می‌شود.

و همین‌طور شما هم می‌دانید که ما آمدیم اول یک چراغ ناقصی به ما دادند، با این چراغ ذهن می‌خواهیم چراغ دیگری را روشن کنیم.

باد تند است و چراغم آبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد تند است، ممکن است عمر ما تمام بشود و چراغ ما هم ناقص است، از این چراغ ذهن باید استفاده کنیم چراغ حضور را روشن کنیم. ببینید این بیت در مورد شما صادق است؟

او نکرد این فهم، پس داد از غر شمع فانی را به فانی‌ای دگر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غر: جمع غره به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اگر شما به این شمع ذهن بسنده کردید، با این شمع فعلاً این شمع برای فهمیدن خوب است، ما الآن داریم می‌فهمیم چیزها را، ولی فهمیدن نباید برود به سبب‌سازی. باید شما بگویید «رَوَمَ به حُجْرَةَ حِیَاطِ عَاشِقَانِ، فردا»



رَوَمَ به حُجْرَهُ خِيَّاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا
 مَن دَرَا زَقَبَا بَا هَزَارَ گَزَ سَوْدَا
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرَع
 سَوْدَا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

و با سلیمان فضا را باز کنیم، پای به دریا بنهیم باید عمل کنیم، باید عمل کنیم.

لیکِ بِرِخْوَانِ از زَبَانِ فَعْلِ نِیزِ
 کِه زَبَانِ قَوْلِ سُسْتِ اسْتِ، اِی عَزِیزِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

«لیکِ بِرِخْوَانِ از زَبَانِ فَعْلِ نِیزِ» عمل کن، فضا را باز کن، با سلیمان پای به دریا بنه، فقط حرف زدن، فهمیدن، زبانش سُسْتِ اسْتِ ای بزرگوار.

ولی انسان این فهم را نکرده که این فهمیدن‌ها برای این است که به عمل تبدیل بشود، پس از روی بی‌خبری و غرور یک چیز فانی را از دلش درآورد، یک چیز فانی دیگری را گذاشت، یک باور را درآورد، یک باور دیگری را گذاشت.

آدم‌هایی شما می‌شناسید که یک سری باورها را درمی‌آورند، یک سری باورهای دیگر می‌گذارند. توجه می‌کنید؟ این غلط است، شما همان باورهایی که دارید خوب است، باید بدانید که یک چراغ دیگری که چراغ حضور است، آن را باید روشن کنید. این را هم فهمیدیم؟

این سه بیت می‌گوید که باید ذهن را شخم بزنید:

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت
 ابلهی فریاد کرد و برنتافت
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱)

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی
 می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲)

گفت: ای ابله برو، بر من مَران تو عمارت از خرابی بازدان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳)

بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

یکی مثل مولانا آمده این ابیات را گفته، شما هم الآن دیگر یاد گرفتید. می‌گوییم که این‌ها را بخوانید، تکرار کنید تا ذهن را شخم بزنید. شخم زدن هم می‌دانید وقتی شخم می‌زنید این کشت‌های ثانویه، همانیدگی‌ها از ریشه می‌آید بالا، علف‌های هرز هستند این‌ها. وقتی شخم می‌زنید یعنی همانیدگی‌ها را می‌اندازید.

زمین را که شخم می‌زنند علف‌های هرز را درمی‌آورند، بعد هم می‌آیند آن سنگ‌ها و کلوخ‌ها و فلان را جمع می‌کنند، زمین صاف می‌شود، نرم می‌شود، تخم جدید را می‌کارند. شما باید ذهنتان را شخم بزنید هیچ چیز نماند.

و شخم زدن معادل شناسایی هم هست، در غزل هست که می‌گوید «قیچی فرود بیاید».

چو دل تمام نهادی ز هَجَرِ بَشْكَافِ به زخمِ نادره مِقْرَاضِ «اِهْبَطُوا مِنْهَا»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجَر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مِقْرَاض: قیچی

اِهْبَطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

ثَبِت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

خلاصه مولانا آمده زمین را شخم می‌زند، ذهن‌های ما را، یک من‌ذهنی فریاد می‌زند که چرا این کار را می‌کنی؟ تاب و تحملش را ندارد، می‌خواهد ناموس را حفظ کند، پندار کمال را حفظ کند، درجا زدن را می‌خواهد حفظ کند، باورهای همانیده را حفظ کند. که چرا زمین را می‌شکافی و ویران می‌کنی؟ چرا پریشان می‌کنی؟

مولانا هم می‌گوید ای ابله، ای من‌ذهنی، برو ایراد بگیر. «بر من مَران»، برای من ایراد بگیر، من دارم عمارت می‌کنم، آبادانی می‌کنم. تو فرق آبادانی و خرابی را یاد بگیر.

پس شما الآن می‌دانید تا این ذهن را شخم نزنید، موفق نمی‌شوید. شما نمی‌توانید من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را نگاه دارید، این برنامه را گوش کنید تا با سبب‌سازی حال من‌ذهنی‌تان را خوب کنید، کار نمی‌کند.



شما نمی‌توانید کشت‌های ثانویه را که به شما سبب دادند، آن‌ها را به‌کار ببرید در سبب‌سازی، دائماً مشغول سبب‌سازی، یعنی شخم نمی‌زنم اما می‌خواهم به خداوند زنده بشوم. همچنین چیزی نمی‌شود.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

مهربان

خب پس متوجه شدیم که باید زمین ذهن را شخم بزنیم و این کشت‌های ثانویه همانندگی‌ها را از ریشه دریاوریم و جمع کنیم، ذهن را صاف کنیم و این کار را زندگی انجام می‌دهد. همین‌طور که غزل می‌گوید این کشت‌های ثانویه، همانندگی‌های ما آنقدر زیاد بوده که ما یک قبای دراز داریم با صد «گز سودا» که این کار فقط با رفتن به خیاطخانه عاشقان که فضای گشوده شده است صورت می‌گیرد.

که امروز این همه بیت را من می‌خوانم که شما متوجه بشوید که درست است که معنی‌اش را می‌فهمید که می‌گویید من فهمیدم باید بروم به خیاطخانه عاشقان فردا و می‌دانم که قبای درازی دارم، ولی ممکن است هیچ وقت نروید. حتی تا آخر عمرتان. فهمیدن این‌ها، معنی کردن ادبی این‌ها فایده‌ای ندارد، باید اجازه بدهید زندگی شخم بزند ذهن شما را.

عرض می‌کنم دوباره به عنوان تأکید که تکرار ابیاتی که می‌خوانیم، ابیات هندسی ۲ که جمع کرده‌ایم، تکرار این‌ها در درون، انقلاباتی در شما به وجود می‌آورد. تا این‌ها را تکرار نکنید، نخواهد شد، یعنی سبب‌سازی شما کند نمی‌شود. با فهمیدن معنای بیت با یک بار خواندن، سبب‌سازی به شما امان نمی‌دهد، متوقف نمی‌شود. ولی وقتی ابیات مختلف را شما تکرار می‌کنید، تکرار می‌کنید، در درون شما یک تحولاتی پیش خواهد آمد که سبب‌سازی پایین می‌آید و سبب‌ها ارزش خودشان را از دست می‌دهند. یک روزی می‌رسد، آن هم زود که می‌فهمید عقل من ذهنی که از طریق سبب‌سازی حاصل می‌شود واقعاً ناکارآمد است.

و دست برمی‌دارید از بحث و جدل و اصرار و خودنمایی و ثابت کردن و کوچک کردن دیگران و بزرگ کردن خود و، این بیت‌ها به شما یاد می‌دهند در ضمن که از چه باید پرهیز کنید و چه کاری را باید بکنید. من نمی‌توانم، این بیت‌ها به شما یاد می‌دهند. با یک بار گفتن نمی‌شود، شما باید روی خودتان با این بیت‌ها کار کنید.

«بر من مَران» یعنی با من مخالفت مکن. «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

پس شما نباید ایراد بگیرید به زندگی که دارد شخم می‌زند، باید موافق باشید. گفتیم در غزل هست که شما با تفریق زندگی باید موافق باشید. از آن‌ور جمع می‌کند شما را.

دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان
در نظرمان خاک همچون زرِّ کان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴)

طفل را با بالغان نبود مجال
 طفل را حق کی نشاند با رجال
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۵)

میوه گر کهنه شود، تا هست خام
 پخته نبود، غوره گویندش به نام
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۶)

«دامنی پُر خاک» یعنی پر از همانیدگی مانند بچه‌ها، طفل‌ها. می‌دانید که بچه‌ها سنگ‌ریزه‌ها را جمع می‌کنند در دامنشان، قدیم دامن داشتند بچه‌ها، پیراهن بلند داشتند. توی آن جمع می‌کردند، می‌رفتند آن‌ها را سرمایه می‌دانستند. ما هم همانیدگی‌ها را، یک مقدار پول و خانه و نمی‌دانم دوست و آشنا و باور را جمع کرده‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم.

«دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان» در نظرمان هست که این خاک و همانیدگی‌ها مثل زرِ کان است، یعنی این‌ها عین زندگی است. اما طفلی که این کار را بکند، در بیت‌های قبل نگذارد شخم بخورد، این کشت‌های ثانویه را هی آب بدهد، بر آن‌ها ببالد، این طفل است.

طفل که دامن همانیدگی را پُر کرده، می‌برد، برحسب آن‌ها سبب‌سازی می‌کند، با بالغانی مثل مولانا مجال دوستی پیدا نمی‌کند، مجال آشنایی پیدا نمی‌کند. خداوند کی این طفل‌ها را با رجال می‌نشاند؟ رجال در این‌جا یعنی مردان یعنی انسان‌های عاشق. کسی که افتخار می‌کند به همانیدگی‌ها و ذهن بسته دارد، جامد دارد و این باورهای پوسیده را سرمایه می‌داند، خداوند این را، این‌ها را با مولانا نمی‌نشاند.

می‌گوید اگر میوه کهنه بشود، ولو اگر خام باشد، پخته نمی‌شود، به آن غوره می‌گویند. اگر انگور نرسد، شما غوره بچینید، انگور نرسیده را بکنید بگذارید آن‌جا مثلاً هفتاد سال بماند باز هم غوره است.

میوه گر کهنه شود، تا هست خام
 پخته نبود، غوره گویندش به نام
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۶)

یعنی اگر یک انسانی در ده‌سالگی من‌ذهنی دارد، روی خودش کار نکرده، با بزرگانی مثل مولانا آشنا نشده، شخم نزده ذهنش را، هفتاد سالش هم بشود باز هم غوره است، نرسیده، پخته نشده، بالغ نشده.



گر شود صدساله آن خام تُرُش
 طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷)

گرچه باشد مو و ریش او سپید
 هم در آن طفلیِ خوف است و امید
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸)

که رَسَم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟
 ای عجب، با من کُند کَرَم آن کَرَم؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۹)

کَرَم: درخت انگور، تاک

کَرَم یعنی درخت مو، درخت انگور، تاک، درختی که انگور رویش می‌روید.

«گر شود صدساله آن خام تُرُش»، خام تُرُش من ذهنی است که مرتب علاوه بر این‌که خرابکاری می‌کند، به خودش ضرر می‌زند رفته‌رفته عبوس‌تر می‌شود. توجه می‌کنید؟ دردش زیادتر می‌شود، حالش بدتر می‌شود. مرتب سعی می‌کند که حال من ذهنی‌اش را خوب کند، بعدش متوجه می‌شود که با اضافه کردن همانیدگی‌ها دیگر این منحنی اشباع شده، حالش دیگر خوب نمی‌شود.

واقعاً آدم ممکن است همه‌چیز داشته باشد، حالش خیلی بد بشود. برای همین است که این کسانی که خیلی پول‌دار هستند، حالا از راه‌های فرض کن آسان پول درآورده‌اند، همه‌چیز دارند، هیچ‌چیز دیگر خوشحالشان نمی‌کند، می‌بینید که به مواد مخدر و این‌ها پناه می‌برند، بعداً هم دیگر ضعیف می‌شوند یا خودکشی می‌کنند و یا فلان.

یعنی اضافه کردن همانیدگی‌ها که غزل می‌گوید ما چقدر علاقه‌مند هستیم، به آن‌ها دیگر، حالشان را خوب نمی‌کند، یعنی نمی‌توانند حال من ذهنی را دیگر خوب کنند. حال من ذهنی چنان بد می‌شود، چون در من ذهنی یک امیدواری هست که پایین هم می‌گوید خوف و رجا. من ذهنی ترس و امید دارد. ترس چیست؟ من ذهنی می‌ترسد که به آن نرسد، امید آن فکری است که ما می‌کنیم، می‌گوییم می‌رسیم. به چه می‌رسیم؟ به یک چیزی که حال ما را خوب کند.



خب حال ما موقعی خیلی بد می‌شود، دیگر خوب نمی‌شود که ما همه چیز را داشته باشیم. چیزی نیست حال ما را خوب کند که دیگر. برای همین می‌گوید اگر صدساله بشود آن خام ترش، هنوز طفل و غوره است نزدیک تیزهوشی مثل مولانا یا شما. شما هم یا همه ما این تشخیص را می‌دهیم دیگر الآن.

درست است که مو و ریش او ممکن است سفید باشد، ولی هنوز در طفلی است. چه کسی طفل است؟ آن که ترس و امید دارد. من ذهنی با ترس و امید کار می‌کند. عرض کردم خوف و رجا دو جور است، یکی مال من ذهنی است، در من ذهنی است یا ما می‌ترسیم که به آن چیزی که می‌خواهیم برسیم، نرسیم یا امید داریم برسیم. وقتی امید داریم، حالمان یک خرده خوش می‌شود. وقتی می‌ترسیم، حالمان بد می‌شود.

اما خوف و رجا زندگی هم وجود دارد. خوف و رجا زندگی، رجا یعنی امید. مثلاً یک کشاورز امید زندگی را دارد. تخم را می‌پاشد، می‌داند که این سبز می‌شود. درخت را می‌کارد می‌داند که این میوه می‌دهد، اصلاً شک ندارد. ترسش هم ترس پرهیز است. ترس نیست، پرهیز است درواقع. می‌گوید من این کار را نباید بکنم، مثلاً وقتی شما تصمیم می‌گیرید چیزها را به مرکزتان نیاورید، این پرهیز است. درواقع خوف است، ولی پرهیز است، وقتی ما زندگی هستیم.

خلاصه این نشان پختگی است البته. خوف و رجا زندگی نشان پختگی است، خوف و رجا من ذهنی نشان غورگی است. برای این که غوره می‌گوید، ما الآن من ذهنی داریم می‌گوییم که واقعاً ما به حضور زنده می‌شویم یا نمی‌شویم؟

غوره می‌گوید آیا آن کرم را درخت مو به من خواهد کرد؟ آیا این مو همه فکر و ذکرش این نیست که این غوره انگور شیرین بشود؟ چرا هست. چطور غوره آن فکر را می‌کند؟

آیا فکر و ذکر خداوند این نیست که شما به بی‌نهایت و ابدیت او هرچه زودتر زنده بشوید؟ چه کسی شما را محروم نگه داشته؟ شما. چرا؟ برای این که دامنی از خاک دارید. گفت دیگر:

**دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان
در نظرمان خاک همچون زرّ کان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴)

آیا همانیدگی‌های شما طلا هستند؟ زندگی هستند؟ گفت «نگذری زین بُعد» این بُعد خیلی نزدیک است. «خُطوتینی بود»، دو قدم راه بود.



خُطَوَتَيْنِي بُوَد اَيْن رَه تَا وصال ماندهام در ره ز شستت شصت سال (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

خُطَوَتَيْنِي: دو قدم، دو گام، بایزید نیز خُطَوَتَيْنِي را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
شست: قلاب ماهی‌گیری

من یعنی دو قدم بوده. این بُعد را، این فاصله را که ما باید از ذهن تا زندگی طی کنیم، خیلی نزدیک است، ولی تا زمانی که عشق این همانندگی‌ها و این گوساله من‌ذهنی را داریم، تا زمانی که من‌ذهنی را می‌خواهیم زنده نگه داریم ما نمی‌رسیم، برای این‌که دائماً باید سبب‌سازی کنیم.

پس شما مثل غوره نمی‌گویید که من می‌رسم یا نمی‌رسم؟ در خوف و رجا نیستید. خوف و رجا کشاورز را دارید می‌گویید حتماً می‌رسم، منتها کار می‌کنید، این بیت‌ها را تکرار می‌کنید. نمی‌گویید ای عجب خداوند این لطف را به من می‌کند؟ فکر و ذکرش این است که شما به زندگی زنده بشوید، وضع شما خوب بشود.

با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وآن کرم می‌گویم: لاتیاسوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لاتقنطوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

لاتیاسوا: نومید مشو.
طو: مخفف طوی به معنی جشن مهمانی
لاتقنطوا: ناامید و مأیوس نشوید.

پس این‌طوری شد. حالا یک مطلب الان دارد خودش را رو می‌کند. یکی از دلایلی که ما نمی‌رویم غزل گفته «رَوم به حُجره خیاط عاشقان، فردا» ما نمی‌رویم. یکی‌اش این حس ناقابلی ما است، دیدن برحسب غورگی است.



اتفاقاً برحسب غورگی نباید ببینیم، برحسب وضعیت بدمان نباید ببینیم. باید فضا را باز کنیم و این بیت‌ها را هم تا می‌توانیم:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

در هر وضعیتی هستید رو به آن سلیمان بکنید. در هر وضعیتی هستید فضا را باز کنید با سلیمان وارد دریا بشوید. پس می‌گوید خداوند فقط از این کار ما را نهی نکرده‌است.

پس این‌طوری شد. غوره می‌گوید با چنین ناقابلی و ناشایستگی، «با چنین ناقابلی و دوری‌ای»، آیا شما این حرف را می‌زنید؟ «بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟» این درخت مو که من روی آن رویده‌ام، آن با این غوره‌ای که من دارم، از انگوری ببین من چقدر فاصله دارم، آیا من را انگور خواهد کرد؟

من امیدوار نیستم از هیچ سو. خب معلوم است که سو می‌روید، با سبب‌سازی امیدوار نمی‌شوید، ولی آن کرم به من می‌گوید چه؟ «لَا تَيَّاسُوا» یعنی ناامید نشوید.

«خاقان ما» یعنی خداوند هر لحظه عروسی کرده، جشن گرفته، «طوی» به ترکی یعنی عروسی. «دایماً خاقان ما کرده‌است» حالا برای این‌که قافیه جور دربیابد «طو» با «لَا تَقْنَطُوا» این‌ها هم قافیه بشود. البته ما می‌گوییم طوی. «طوی» یعنی عروسی. یعنی پادشاه ما، خداوند، هر لحظه عروسی است، هر لحظه جشن است و گوشمان را می‌کشد که ناامید نشو. این‌ها آیه‌های قرآن هستند که همین‌طور می‌دانید.

لَا تَيَّاسُوا: نومید نشوید. طو یا طوی: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی. لَا تَقْنَطُوا یعنی ناامید و مأیوس نشوید. مربوط به این آیه‌ها است:

«يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبِئْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»
«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)



«و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.» سوره یوسف آیه ۸۷، به این‌ها دارد اشاره می‌کند. و همین‌طور:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»
(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)
«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید»، چقدر ما در ضرر زدن به خودمان به‌عنوان من‌ذهنی ضرر زده‌ایم!

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

اسراف کرده‌ایم در ضرر زدن به خودمان. و در جاهای دیگر می‌گوید انسان در زیان‌کاری است، سوره عصر، انسان با من‌ذهنی‌اش در زیان‌کاری است.

«از رحمت خدا مأیوس مشوید»، که ما مأیوس می‌شویم، چرا؟ برای این‌که به وضعیت خودمان نگاه می‌کنیم می‌گوییم که مثل آن غوره من خیلی دور هستم، «زیرا خدا همه گناهان ما را می‌آمرزد»، یعنی هرچه که درد ایجاد کرده‌اید، هر همانندگی که دارید آن‌ها را می‌تواند باز کند و «اوست آمرزنده و مهربان».

گرچه ما زین ناامیدی در گویم

چون صلا زد، دست‌اندازان رویم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال، چاه

دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان.

درست است که ناامید هستیم، از این ناامیدی در گودال ذهن هستیم، به سبب‌سازی مشغول هستیم، ولی چون ما را صدا زده، هر لحظه صدا می‌زند، یک صدایش همان «ارجعی» است، هر لحظه یک ندایی می‌آید «بیا بید



به سوی من»، بلکه؟ فضاگشایی کنید. هر ناکامی پیغامی است برای ما که شما دارید با ذهن کار می‌کنید، بیایید به سوی من مرکزتان را عدم کنید.

«چون صلا زد»، چون دعوت کرد ما رقص کنان می‌رویم. حالا شما می‌روید؟ یا می‌خواهید بگویید که وضعیت من ایجاب نمی‌کند، حالم خراب است، وضعیتم ناجور است، این وضعیتم باید درست بشود. نه، پس یکی از دلایلی که ما نمی‌رویم: حس ناقابلی می‌کنیم. این ابیات را هی بخوانید، ابیات ناقابلی را بخوانید.

قابلی گر شرط فعل حق بدی هیچ معدومی به هستی نامدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲)

قابل بودن اگر شرط کمک خداوند بود، هیچ معدومی اولاً که قبل از این‌که بیاییم به این وجود، دوباره به او زنده بشویم، به بی‌نهایت و ابدیت او مگر قابل بودیم ما؟ مگر آن‌هایی که به زندگی زنده شدند مثل مولانا، اولش قابل بودند؟ نه. فقط در هر وضعیتی که بودند رو به او کردند. شما هم با فضاگشایی رو به او بکنید، با سلیمان پای به دریا بنهید، حواستان باشد با سبب‌سازی پای به دریای ذهنی و توهم نروید. اگر «دست‌اندازان» می‌روید، اگر شادی‌کنان می‌روید، نه شادی‌های من‌ذهنی با سبب‌سازی، بلکه فضا را باز کنید خودتان خواهید دید که به رقص زندگی درمی‌آیید.

پس در آ در کارگه، یعنی عدم تا ببینی صنع و صانع را به هم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

صنع: آفرینش
صانع: آفریدگار

پس الآن که فهمیدیم با سلیمان پای در دریا بنهیم، می‌آییم این فضای گشوده‌شده کارگاه است یعنی عدم تا صنع و صانع را با هم ببینیم. اگر فضا را باز کنیم، آفریدگاری و آفریدگار را با هم می‌بینیم. می‌بینیم یکی دارد کار می‌کند آن‌جا، ما هم ناظر هستیم.

کارگاه صنع حق چون نیستی‌ست پس برون کارگه بی‌قیمتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

صنع: آفرینش



کارگاه صنع خداوند فضای گشوده شده و نیستی است. این نیستی بعضی موقع‌ها معنی‌اش این است که شما اعتراف می‌کنید به عیبتان، می‌گویید که من اشکال دارم، ولی اشکال من سبب ناقابل نیست. ما همه اشکال داریم، وضعیتمان الآن سبب‌سازی است. با سبب‌سازی زندگی‌مان را خراب کردیم، ولی معنی‌اش این نیست که نمی‌توانیم با فضاگشایی کارگاه را برای خداوند باز کنیم.

اقرار کامل این‌که من عیب دارم، آن نگاه، آن نیستی است. توجه می‌کنید؟ ولی در مقابلش «پندار کمال»، «ناموس»، «می‌دانم» که در واقع نتیجه سبب‌سازی ذهنی است، مزاحم است. «برون کارگه» همین ذهن است و سبب‌سازی است، هیچ ارزشی ندارد.

پس «با سلیمان پای در دریا بنه» این کارگاه صنع است ارزش دارد، اگر این را ببندی بروی به سبب‌سازی، بیرون کارگاه هیچ ارزشی ندارد. صد سال هم سبب‌سازی کنی، تو داری حجاب را بیشتر می‌کنی. سبب‌سازی کردن یعنی عشق من‌ذهنی گوساله را داشتن. گفت از این فاصله سیصد سال هم طول بکشد این کار را بکنی، نمی‌توانی رد بشوی، مانند قوم موسی باید درجا بزنی.

و اگر شما زندگی‌تان عوض نمی‌شود، حتماً درجا می‌زنید، اگر نگاه کنید، خواهید دید که سبب‌سازی ذهنی می‌کنید. باز هم تکرار می‌کنم شما نباید این ابیات را بخوانید، دوباره به عقل ذهنی‌تان رجوع کنید که این‌ها چه معنی می‌دهند و بروید دوباره کارهای قبلی را بکنید. باز هم عرض می‌کنم بیت‌ها را تکرار کنید.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صنع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق



پس شما الآن می‌گویید اگر من به صنع می‌خواهم دست بزنم، به هیچ‌چیزی نگاه نمی‌کنم. هیچ‌چیزی یعنی چه؟ هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد. ولی اگر نگاه بکنم، برای فضاگشایی است. یک وضعیتی دارد هل می‌دهد خودش را مرکز شما که می‌خواهد شما را نابود کند، آشفته کند، شما فضا را باز می‌کنید.

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

با آن زره می‌سازید، به شما آسیب نمی‌زند. وضعیت‌هایی در زندگی همه ما وجود دارد، اگر غالب بشوند، ما نابود می‌شویم، از بین می‌رویم. با فضاگشایی شما این را بیرون نکه می‌دارید. توجه می‌کنید؟ دنبال آن ماجرا نمی‌روید، فضا را باز می‌کنید. درست مثل این‌که مار یک دست آدم را می‌زند، فوراً باید یک ریسمانی پیدا کنید خون را به اصطلاح، ببندید این انگشتان را تا سم به بقیه بدنتان نرود و با چیز نوک‌تیزی سم را بکشید بیرون. نه این‌که بگذارید این برود به تمام بدنتان، بعد مار را دنبال کنید که با تبر بکشید. فایده ندارد آن.

پس چیزی که دارد می‌آید با سبب‌سازی، بند کنید جلویش را. گفت آب مانند داوود زره می‌سازد. شما باید زره بسازید تا اتفاقات، حوادث روی شما اثر نکند، بلکه شسته بشود.

بله همین دیگر، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نگاه نمی‌کنیم به آن، جدی نمی‌گیریم. اگر بگیریم، برای فضاگشایی است که شما به صنع دست بزنید چه شکر باشد چه صبر، چه اوضاع خوب باشد چه بد. و شما عاشق مصنوع نیستید.

اگر فضا را باز کردید به صنع دست زدید، باشکوه خواهید بود، فرّ ایزدی خواهید داشت. اگر به مصنوع عاشق شدید، مصنوع را آوردید مرکزتان، کافر خواهید بود.

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

آمد تو را فتوحی، روحی چگونه روحی کاو چون خیال داند در دیده‌ها دویدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها
فُتوح: گشایش

پس ما مرغ آسمانی هستیم، موقع پریدن ما است از روی همانیدگی‌ها. ما آن آهوی معانی هستیم که باید معنا بچَریم، از فضای گشوده‌شده معنا را بخوریم، موقع چریدنمان آمده. پس ما هم آهوی معانی هستیم هم مرغ آسمانی.

بعد می‌گوید ما عاشق تنها هستیم. شما نباید خودتان را مقایسه کنید بگویند بقیه مردم هم بیایند ما عاشقی کنیم، ما به خدا زنده بشویم. ای عاشق تنها، ای کسی که تنها، به تنهایی به خداوند زنده می‌شوی و بر عاشقان گزیده شدی. ما انسان‌ها، همه عاشق خداوند هستیم، ما گزیده شدیم که هشیارانه به او زنده بشویم همین الآن. «رَوَمَ به حُجْرَةَ خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فردا»، فردا یعنی لحظه بعد. شما باید از آفریده بگذرید شروع کنید به آفریدن.

ای انسان، یک گشایشی برای شما آمده، فتوحی آمده، این فتوح، روح بزرگ ما است، یعنی فضا را باز می‌کنید به آن روح بزرگتان دست پیدا می‌کنید، نه این جان من‌ذهنی. «آمد تو را فتوحی، روحی چگونه روحی» که مثل خیال می‌تواند به دیده‌ها بدود، می‌تواند به چشم‌ها بدود، شما می‌توانید با آن ببینید. با آن ببینید، زندگی را در انسان‌های دیگر می‌بینید. پس ما مرغ آسمانی هستیم، آهوی معانی هستیم، مرغ زمینی نیستیم، دانه هم‌هویت‌شدگی نمی‌خوریم.

آهو با فرض کن الاغ فرق دارد. آهو گل‌ها را می‌خورد، بله؟ من‌ذهنی چیز دیگری می‌خورد. «ما عاشق تنها هستیم»، یعنی ما به تنهایی، با تمرکز روی خودمان، با تکرار ابیات خودمان و کار روی خودمان تنها به او زنده می‌شویم، اصلاً به فرمان نمی‌آید که دیگران را هم با خودمان باید ببریم. ما از آفریده، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد آفریده است، باید از آن بگذرید و شروع کنید به آفریدن.

و می‌دانید که اگر حس ناقابل می‌کنید، این دو بیت را باید مرتب بخوانید. عرض می‌کنم یکی از علت‌های دست نکشیدن از سبب‌سازی و فضا نگشودن، حس حقارت است، حس ناقابل است، حس کوچکی است. درست است؟ فکر کنم این بیت هم داریم.



زآب، هر آلوده کاو پنهان شود الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۸)

می‌گویند هر کسی که فضا را باز نمی‌کند و از آبِ حکمت خودش را نمی‌شوید در این صورت حس حقارت، حس کوچک‌بینی خود از ایمان جلوگیری می‌کند. درست است؟ و نباید آن اتفاق در شما بیفتد. و شما این دو بیت را می‌خوانید و بیت‌های دیگر مربوط به قابلی و ناقابلی را مرتب تکرار می‌کنید تا متوجه بشوید که آن حس عدم قابلیت، عدم شایستگی که ذهن نشان می‌دهد، آن نمی‌تواند معیار شما باشد، نباید به آن مراجعه کنید.

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست

داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بلکه شرط قابلیت داد اوست

داد لُبِّ و قابلیت هست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده

قابلیت: سزاواری، شایستگی

داد: عطا، بخشش

لُبِّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

چاره دل ما که همانیده هستیم، عطای خداوند است که تبدیل‌کننده است. و بخشش او یعنی داد او، مشروط به قابلیت شما نیست، آن قابلیتی که ذهنتان نشان می‌دهد. اصلاً به حرف ذهنتان گوش ندهید. «بلکه شرط قابلیت داد اوست» یعنی قابلیت اصلی و شایستگی اصلی از آن‌جا می‌آید که ما فضا را باز کنیم بخشش او را ببینیم.

پس بنابراین داد او اصل است، لُب است، مغز است، اما قابلیتی که ذهن نشان می‌دهد پوست است. اصلاً ذهن هر چه نشان می‌دهد پوست است. نباید سبب بشود که شما سبب‌سازی کنید در راه معنوی.

توجه کنید سبب‌سازی ذهنی در کار دنیا را نمی‌گوییم ها! شما می‌گویید من یک بیزنس‌من (تاجر: businessman) هستم، بلدم مثلاً یک چیزی را از کجا بخرم به کجا بفروشم، هر لحظه هم سبب‌سازی می‌کنم، هیچ اشکالی هم ندارد. بله، آن دنیای مادی است. ولی آیا شما با بچه‌تان هم بخواهید رابطه عشقی برقرار کنید سبب‌سازی می‌توانید بکنید؟ می‌توانید در خانواده با همسرتان با سبب‌سازی رابطه درستی برقرار کنید؟ نه! نمی‌شود. رابطه عشقی باید برقرار کنید. رابطه حضور به حضور باید باشد، نه من‌ذهنی به من‌ذهنی.



ولی در کار بیزنس (کسب و کار: business) بیرون شما هر روز با من‌های ذهنی معامله می‌کنید، یک چهارچوبی هست، یک اصولی هست، یک فن‌هایی هست، بلد هستید می‌زنید و می‌گیرد و شما موفق می‌شوید. ولی آن را نباید به اصطلاح تعمیم بدهید به رابطه‌تان با خداوند، بگویید من سبب‌سازی می‌کنم، پول درمی‌آورم پس می‌توانم به خداوند هم زنده بشوم، همین‌هایی که آن‌جا انجام می‌دهم، این‌جا هم انجام می‌دهم. نه! این‌جا کار نمی‌کند. آن‌ها سبب‌های مادی هستند.

این فضا، فضای قضا و کن‌فکان، مرکز عدم است. گرچه که آن یکی کار بیزنس ما هم با این بهتر انجام می‌شود، ولی شما با عقل جزوی اگر آن‌جا چیره می‌شوید و موفق می‌شوید نباید مغرور بشوید و از کنار بام بیفتید.

شما اگر آن سبک زندگی را تعمیم بدهید به تمام جنبه‌های زندگی، مثل ما اشتباه می‌کنید، می‌بینید رابطه‌تان با بچه‌تان خراب شد، با همسران خراب شد، با کارمندان خراب شد، با خودتان خراب شد، بر ضد خودتان برخاستید، بدنتان را دارید خراب می‌کنید.

منظور اصلی همه این است وقتی که آمدند از ده دوازده‌سالگی گذشتند مرکزتان عدم بشود، به وسیله او ببینید. بله این را هم که الآن خواندم.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

یعنی در هر وضعیتی هستی با فضاگشایی روی به خدا بکنید، خداوند شما را فقط از این کار، از این کار یعنی فضاگشایی، روی کردن به او منع نکرده است. از بقیه کارها که آوردن چیزها به مرکز است و دیدن برحسب آن‌ها است منع کرده است.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)



«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید در هر جا که هستی رو به او کن.»

می‌گوید گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او یعنی از جنس او بودن را به حرکت درآر و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید در هر جا که هستی رو به او کن، در هر وضعیتی که هستی. توجه می‌کنید؟

شما با خواندن ابیات، با فضاگشایی، با ناظر بودن دارید درواقع با خداوند آشنایی نشان می‌دهید. هر موقع سبب‌سازی حتی یک لحظه تعطیل می‌شود، شما دارید به خداوند می‌گویید من از جنس تو هستم، من روی به تو می‌کنم، دارم کار می‌کنم. «کار کن، موقوف آن جذبه مباش.»

و شما هم می‌دانید وقتی سبب‌سازی تعطیل می‌شود، فضا گشوده می‌شود، زندگی، خداوند مجال پیدا می‌کند شما را جذب کند. «اصل خود جذب است»، اصل اجرا می‌شود. «لیک ای خواجه‌تاش» «کار کن، موقوف آن جذبه مباش.»

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

زانکه ترک کار چون نازی بود ناز کی در خورد جانبازی بود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مَسْجِدِ الْحَرَامِ کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.» این قبله همین قبله فضای گشوده شده است. «پس روی به جانب مَسْجِدِ الْحَرَامِ کن.» این جا مَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی فضای گشوده شده.



«و هر جا که باشید روی بدن جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

پس بنابراین می‌بینید مولانا تفسیر می‌کند این آیه را به این که شما تا حالا در ذهن به یک قبله غلطی نگاه می‌کردید، الآن فضا را باز کنید، به قبله درست نگاه کنید و این در واقع امر او است. «هر جا که باشید روی بدن جانب کنید»، قبله را عوض کنید. البته ممکن است تفصیل به چیزهای مکانی کرده باشند ولی اصل معنی‌اش که مولانا می‌گوید، می‌گوید که شما از ذهن و دیدن بر حسب سبب‌سازی بیا بیرون، از سبب دست بردار، الآن به قبله واقعی شما نگاه کن یا تعظیم کن یا عبادت کن که همان فضای گشوده شده است.

چون خری در گل فتد از گام تیز

دم به دم جنبد برای عزم خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

جای را هموار نکند بهر باش

داند او که نیست آن جای معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

مولانا دوباره مثال می‌زند می‌گوید اگر یک خری تند برود و همان‌طور یک انسانی تندتند فکر کند، خر بیفتد توی گل، انسان هم بیفتد توی گل همانندگی‌ها، خر می‌آید دائماً می‌جنبد برای این که بلند شود از آن جا بیاید بیرون، پس خر اگر بیفتد توی گل، هر لحظه تکان می‌خورد که بتواند از گل بیاید بیرون و این کار را نمی‌کند که خر بیفتد توی گل بگوید که خیلی خب این جا را صاف و صوف کنم یک عمر توی باتلاق زندگی کنم! می‌فهمد که به باتلاق افتاده. ما هم باید بفهمیم که به باتلاق همانندگی‌ها افتاده‌ایم.

«جای را هموار نکند بهر باش» یعنی بودن در آن جا، که افتاده‌ایم توی باتلاق بقیه عمرمان را این جا زندگی می‌کنیم. «داند او که نیست آن جای معاش» خر می‌داند که باتلاق جای زندگی نیست.

حس تو از حس خرد کمتر بدهست

که دل تو زین وحل‌ها برنجست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

در وحل تاویل رخصت می‌کنی

چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

کاین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
تأویل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی.
مُضْطَرَم: بیچاره، درمانده

مولانا دارد به من ذهنی می‌گوید حس تو از حس خر هم کمتر است برای این‌که تو افتادی توی «وَحَلّ»، وَحَلّ یعنی گِل، توی گل همانندگی‌ها و جا را صاف و صوف کرده‌ای که این‌جا ما هستیم، تا آخر عمرمان هستیم، فقط کافی است حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم. بعد آن موقع توی گل همانندگی‌ها آمدی دنبال اجازه می‌گردی. با تفسیرهای خودت می‌گویی که الآن وقتش نیست.

شما چه جووری تفسیر می‌کنید، تأویل می‌کنید این اشعار را؟ واقعاً باید الآن در این لحظه طبق بیت اول رَویم به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا؟ باید، لازم است در این لحظه با سلیمان وارد دریا بشویم؟ فضاگشایی کنیم، با سلیمان باشیم یعنی با خدا باشیم؟ یا نه این را ببندیم برویم به سبب‌سازی، در سبب‌سازی و در ذهن برای بودن نقشه بکشیم، جا را درست کنیم، وسایل را آماده کنیم و بگوییم اجازه بدهید حالا ما این‌جا زندگی کنیم وقتش نیست.

مردم می‌گویند بگذارید حالا فعلاً ازدواج کنیم، خانه بخریم، بچه‌دار بشویم، وقتی رسیدیم به شصت هفتادسالگی، مولانا را آن موقع گوش می‌کنند. در وَحَلّ تأویلِ رخصت می‌کنند. یعنی بگذارید ما زندگی‌مان را خراب کنیم، رابطه‌مان را با همسرمان، بچه‌هایمان خراب کنیم، بدنمان را خراب کنیم، اجازه بدهیم که این من ذهنی به‌عنوان خروب کار کند همه‌چیز را خراب کند، بعد بیاییم شروع کنیم ما هم در زندگی مادی موفق باشیم، بعداً حالا ببینیم چه می‌شود دیگر، ان‌شاءالله اگر شد روی خودمان کار می‌کنیم.

بعد هم می‌گوید که این‌جور زندگی برای من روا است برای این‌که من بیچاره هستم، مضطر هستم. خداوند عاجز را از کرم که نمی‌گیرد، ما که بدبخت هستیم دیگر، دیگر حالا خداوند بگیرد که چه بشود؟! نه، آن‌طوری نیست. خداوند می‌گیرد.

گفت: من مُضْطَرَم و مجروح‌حال هست مُرْدَار این زمان بر من حلال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸)

مُضْطَرَم: بیچاره، ناچار

چند دید از من گناه و جرم‌ها

وَزْ كَرَمِ يَزْدَانِ نَمِي گيرد مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۵)

در هر وضعیتی هستید، یا شما سبب‌سازی می‌کنید از طریق همانیدگی‌ها می‌بینید روزبه‌روز حالتان بدتر می‌شود یا نه فضاگشایی می‌کنید خرد زندگی را می‌آورید به زندگی‌تان.

پس در گِلِ توجیهِ قدغن است. استدلالِ قدغن است، «زندگی ما همین است، همین‌طور زندگی می‌کنیم دیگر. قبلاً هم، دیگران هم این‌طوری زندگی می‌کنند. از قدیم هم زندگی کردند، سال‌ها است بشر این‌طوری است.»

خود گرفتست، تو چون گفتارِ کور

این گرفتن را نبینی از غرور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

می‌گوید خداوند تو را گرفته که این‌طوری زندگی می‌کنی اما تو مثل گفتارِ کور از غرور نمی‌توانی این گرفتن را ببینی. این وضعیت بد ما چه فردی و چه جمعی از گرفتن خداوند است برای این‌که داریم با عقل جزوی زندگی‌مان را اداره می‌کنیم.

شما به‌عنوان یک شخص می‌توانی بیدار بشوی، ما می‌توانیم به هم کمک کنیم. ما الآن در گنج حضور با پیغام‌هایی که در تلفن‌ها می‌گیریم به همدیگر کمک می‌کنیم. پیغام‌های دوستانمان را جدی بگیرد شما.

و این برمی‌گردد به آن تمثیل می‌گوید در غار را می‌بندند می‌گویند می‌خواهند گفتار را ببینند، گفتار که جایی ندارد برود. می‌گویند گفتار نیست این‌جا، بلند می‌گویند گفتار هم می‌شنود می‌گوید که می‌گویند گفتار کو، پس بنابراین من را نمی‌بینند دیگر! نه، تو را می‌بینند، زندگی تو را می‌بیند و گرفته آن را. مثل گفتار نگو که من را نمی‌بینند. تو کوری فکر می‌کنی که نگرفته، نمی‌تواند بگیرد، نمی‌گیرد.

یعنی این حرف را نزن، «کاین روا باشد مرا» این‌جور زندگی برای من روا است، من بیچاره‌ام، مضطر هستم، اضطراب دارم، من که عاجز هستم دیگر خداوند از کرم من را نمی‌گیرد. پس

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

هیچ علاجی ندارد. و

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود، ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

تو به هر حالی که باشی، می طلب

آب می جو دایماً، ای خشک لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

بنابراین این که الآن ذهن شما را نشان می دهد که نقش زشت دارید یا خوب دارید به آن نگاه نکن، به چیزی که ذهن نشان می دهد نگاه نکن، بلکه به عشقت نگاه کن. عشق ما وقتی فضاگشایی می کنیم متوجه می شویم که ما واقعاً عاشق خداوند هستیم، زندگی هستیم، مطلوب ما او است.

و نگاه نکن که تو حقیری یا ضعیف، به خواست ایزدی خودت نگاه کن، به همت خودت نگاه کن ای شریف.

به هر حالی که ذهنت نشان می دهد تو می طلب و طلب کردن هم یعنی فضاگشایی کردن. تو به هر حالی که باشی می طلب، آب می جو دایماً یعنی لحظه به لحظه، ای خشک لب، ای کسی که در سبب سازی و ذهن هستی که آب زندگی به تو نمی رسد، دنبال آب باش. می دانید که هر موقع فضا را باز می کنید راه آب را باز می کنید، هر موقع فضا را می بندید راه آب هم بسته می شود.

یکی از گفتیم دلایل نرفتن به فضای یکتایی یعنی عدم اجرای این بیت «با سلیمان، پای در دریا بنه» الآن دیگر ما فهمیده ایم یعنی چه، «تا چو داود آب سازد صد زره»، وضعیت فعلی ما است که شما دارید سبب سازی می کنید وضعیت فعلی را عوض کنید و وضعیت فعلی جدی است. ولی اگر فضا را باز کنید، این را کنار نگه دارید، خواهید دید که در فضای گشوده شده، آب، هشیاری برای شما زره می سازد. مخصوصاً تکرار ابیات.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)



لوک: آن‌که از شدتِ ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رَوَد.
خَفْتَه: خمیده

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

«لنگ و لوک و خَفْتَه‌شکل» یا خَفْتَه‌شکل «و بی‌ادب، سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب» هر جور هست شما به سوی او خیزخیز بروید، و لو چهار دست و پا و لنگ هستید، لوک هستید.

لوک: آن‌که از شدتِ ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رَوَد. خَفْتَه: خمیده یا خَفْتَه یعنی نیمه چرت زده، هر جور بخوانید. غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن. معنی‌اش مشخص است.

لنگ و لوک و خَفْتَه‌شکل یا خَفْتَه‌شکل و بی‌ادب، سوی خداوند می‌غیژ. یعنی هر جور شده و لو ناقص فضاگشایی کن. می‌غیژ: سعیت را بکن. به خودت بقبولان که تو من‌ذهنی نیستی، همانندگی‌ها را به مرکزت نیاور، از حوادث خودت را بشوی.

از حَدِّتْ شُستَمِ خدایا پوست را از حوادث تو بشو این دوست را (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

حَدِّتْ: مدفوع

وقتی یک کثافتی را، یا آلودگی را که از تنمان می‌شوئیم، یادمان بیاید که من این را توانستم بشویم، از حوادثی که من با آن‌ها همانیده شدم خدایا، تو من را بشوی. از حوادث تو بشوی یا «بشو این دوست را»، این دوست را یعنی من را که از جنس تو هستم از حوادث که با آن‌ها همانیده هستم تو بشو. درست است؟

این بیت را می‌توانیم بخوانیم هر موقع خودمان را تمیز می‌کنیم، می‌شوئیم با صابون یا هر چیز بگویم که این چطوری می‌شویم من این سیاهی را از بدنم؟ آن هم اگر فضا را باز کنم، از حوادث من را پاک می‌کند.

ولی یک عده‌ای هم واقعاً سرمست درد هستند و درد پخش می‌کنند، در من‌ذهنی‌شان تجسم می‌کنند که دیگر از من بهتر آدمی نیست، من هشیاری مطلق هستم، این بلا سرِ شما نیاید:

ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نور مطلق داند او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه

در طریقت نیست الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

ای بسا آدم‌ها هستند که سرمست درد هستند و جست‌وجوی درد می‌کنند و درد پخش می‌کنند، در تجسم ذهنشان، در پندار کمالشان می‌گویند ما به حضور زنده هستیم، تماماً نور خالص هستیم، یعنی از ذهن جدا شدیم، هیچ‌کس مثل ما حاضر نیست، بهترین شاهد هستیم ما، بهترین ناظر هستیم ما، همانندگی نداریم.

اگر این جور باشد می‌گوید فقط یک بنده خدایی مثل مولانا یا جذب حق، جذب خداوند، البته اگر فضا را باز کند، این به رهش می‌آورد، ورقش را برمی‌گرداند تا دیدش درست بشود.

این آدم اگر فضاگشایی کند به خودش شک کند، یادتان باشد که می‌گوید «حزم» شک کردن به خود است، تا بداند آن خیال درد ایجاد کننده، ناریه، در طریقت فقط عاریه بوده. نمی‌توانیم ما این دردسازی را ادامه بدهیم و تظاهر کنیم که نه، به حضور زنده هستیم.

شما ببینید که آیا حس درد می‌کنید؟ تجربه درد می‌کنید؟ تجربه خرابکاری می‌کنید؟ تجربه مسئله‌سازی می‌کنید؟ اگر در ذهنتان می‌گویید دیگر از من بهتر آدم نمی‌شود و به حضور زنده هستم، شک کنید در خودتان، بگویید نه من نیستم.

یک چند بیتی از مثنوی برایتان می‌خوانم:

«مثال عالم هست نیست‌نما، و عالم نیست هست‌نما»

یعنی این من‌ذهنی «نیست»، به نظر «هست» می‌آید. آن عالم عدم، حضور وجود دارد، چون با نگاه من‌ذهنی نگاه می‌کنیم «نیست» است. پس بنابراین فهمیدیم تیتزش این است.



نیست را بنمود هست و محتشم
هست را بنمود بر شکل عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶)

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و بنمودت غبار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۷)

چون مناره خاک پیچان در هوا
خاک از خود چون برآید بر علا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۸)

محتشم: باحشمت
علا: رفعت، بلندی

پس بنابراین می‌گوید که من‌ذهنی را به‌صورت «هست» نشان داد، ما الآن هستی و حس وجود در ذهن را ارائه می‌کنیم، من‌ذهنی را ارائه می‌کنیم، وجود داریم.

«نیست را بنمود هست و محتشم»، آمده من‌ذهنی را آورده بالا انسان‌ها فکر می‌کنند که من‌ذهنی هستند، اما آن چیزی که «هست»، اصل ما و زنده شدن به خدا، جوهر آن باشد که بر خودش قائم هست، آن را هم به‌صورت عدم نشان داده، من‌ذهنی می‌گوید عدم چیست؟ زنده شدن به حضور چیست؟ ناظر چیست؟

پس بنابراین آمده دریا را پوشانده و کف را آشکار کرده، یعنی من‌ذهنی کف است و بحر زیرش هست. «باد را پوشید و، بنمودت غبار»، باد هم می‌آید یک غباری را بلند می‌کند، مثلاً گردباد را دیده‌اید، ولی باد دیده نمی‌شود، گردباد گرد و غبارش دیده نمی‌شود، باد دیده نمی‌شود.

مانند مناره یعنی بلند، خاک در هوا پیچیده، شما دیدید این گردبادها را خیلی بلند هستند، منظور از مناره یعنی خیلی بلند، ولی بدون باد آیا خاک در هوا می‌پیچد؟ می‌خواهد بگوید که باد که نیروی زندگی است ما آن را نمی‌بینیم، خرد کل را نمی‌بینیم، اما عقل جزوی را می‌بینیم، عقل جزوی را جدی گرفتیم، من‌ذهنی خودمان را جدی گرفتیم.

ناموس ما برای ما جدی است. اگر حرف مردم به شما برمی‌خورد، خشمگین می‌شوید پس «نیست» که همین توهم ذهن است برای شما وجود دارد، اگر «این» وجود دارد «آن یکی» وجود ندارد، آن را نمی‌بینید، اگر آن را می‌دیدید این توهم می‌شد.

خاک را بینی به بالا ای علیل

باد را نی، جز به تعریف دلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۹)

کف همی بینی روانه هر طرف

کف بی دریا ندارد مُنصَرَف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۰)

کف به حس بینی و دریا از دلیل

فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۱)

علیل: بیمار
مُنصَرَف: حرکت، جنبش
مُنصَرَف: صرف نظرکننده، انصراف

این ابیات خیلی راحت هستند دیگر، شما متوجه می‌شوید. ای علیل، یعنی ای بیمار، یعنی بیمار من ذهنی، هر کسی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند بیمار است.

می‌گوید خاک را بالا می‌بینی ای علیل، باد را نه! اما باد را باید به وسیله دلیل بینی، یعنی سبب‌سازی کنی، استدلال کنی بگویی که خداوند وجود دارد، به خداوند نمی‌خواهی زنده بشوی. خداوند وجود دارد؟ معلوم است که وجود دارد! چه جوری؟ استدلال می‌کنی. خب اگر وجود ندارد، مثلاً یک میز نجار می‌خواهد درست کند، اگر نجار نباشد که میز نیست! پس میز هست حتماً نجار بوده دیگر! این استدلال است.

وقتی فضا را باز کنی به او زنده بشوی، این طوری دیگر حرف نمی‌زنی. این هم دارد همین را می‌گوید، به تعریف دلیل، یعنی سبب‌سازی می‌کنی به خدا پی می‌بری.

کف را می‌بینی هر طرف می‌رود، دریا را نمی‌بینی، ولی آیا کف بدون دریا حرکت می‌کند؟ نمی‌کند. بعد می‌گوید کف را به حس می‌بینی، کف را ما با چشمان می‌بینیم، دریا را هم از دلیل. دریا را که نمی‌بینیم، دریا را باید ببینیم، پس بنابراین منظور این است که ما باید فضا را باز کنیم به او زنده بشویم، به صورت ناظر و حاضر و این من ذهنی بریزد. نمی‌توانیم من ذهنی را نگه داریم با سبب‌سازی خداوند را ببینیم، پی ببریم.

«فکر پنهان» یعنی زندگی پنهان، در این جا فکر به معنی زندگی هست، «آشکارا» قال و قیل ذهن، سبب‌سازی سبب قال و قیل می‌شود. ما با همدیگر هی حرف می‌زنیم، بحث می‌کنیم، جدل می‌کنیم، اما زندگی پنهان است.

و همین‌طور این سه بیت:

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز، بَرَجَهْ کم ستیز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟
گویدت: ای کور، از حق دیده خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

روز روشن هرکه او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

این بیت‌ها باید شما، به شما، با تکرارش البته، این تجربه را بدهد که شما دیگر باید به زندگی زنده بشوید، فضا را باز کنید، با سبب‌سازی و استدلال به وجود زندگی یا خداوند پی نبرید، با استدلال و سبب‌سازی خودتان را شناسایی نکنید، در این صورت به صورت من‌ذهنی خودتان را شناسایی خواهید کرد، در من‌ذهنی باقی خواهید ماند.

آفتابی آمده، یعنی خداوند آمده دارد به شما می‌گوید تو از جنس من هستی، بلند شو. درست است؟ تو بگویی که ای خداوند، ای آفتاب، دلالت کو؟ یعنی می‌خواهی. آن دارد می‌گوید که بلند شو به من زنده بشو، به بی‌نهایت و ابدیت من زنده بشو، از این ذهن برو بیرون. تو بگویی استدلال کن، دلیلش را بگو.

«تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟»، خداوند چه می‌گوید؟ می‌گوید ای کور از من دیده خواه، چشم عدمت را باز کن، سبب‌ها را نیاور به مرکزت، چیزهای ذهنی را نیاور به مرکزت، الآن روز است تو شب می‌بینی. برای همین هم می‌گوید رَوم «به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا».

رَوم به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا
من درازقبا با هزار گز سودا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

یعنی اگر الآن شب است ما شب کردیم، الآن فردا است، یعنی روز است.

او درون دام دامی می نهد جان تو، نه این جهد نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

یک دام بوده، ما رفتیم توی بدنمان، در آنجا یک دام دیگری با همانیدگی به نام دام ذهن ایجاد کردیم، مثل تله اینها نخواهند جهید، مگر زندگی را با فضاگشایی به کمک بطلبیم.

بعد می گوید روز روشن هر که چراغ جست و جو کند، خب عین جستش معنی اش این است که کور است دیگر! روز را نمی بیند. چرا روز را نمی بینیم؟ برای این که ما سبب سازی را برای کشف خداوند به کار می بریم. سبب سازی ذهن است و ما را در ذهن نگه می دارد، برای همین می گوییم:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن نشان علت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب کننده
علت: بیماری

پس صبر، فضاگشایی، خاموش کردن ذهن جذب کننده شدید رحمت است و این که شما با نشان و سبب می خواهی خداوند را بشناسی، این نشان مرض شما است، یعنی مریض هستی.

نفی را اثبات می پنداشتیم

دیده معدوم بینی داشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲)

دیده ای کاندر نُعاسی شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

نُعاس: چرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب.
ضلال: گمراهی



«نفی» در این جا همین من ذهنی است که دائماً خداوند را نفی می‌کند، مهم است این را ما بدانیم. اگر می‌رویم ذهن یا چیزهای ذهنی را می‌آوریم مرکزمان سبب‌سازی می‌کنیم، این نفی خداوند است. به جای این که نفی من ذهنی کنیم، نفی خداوند می‌کنیم.

اما نفی خداوند می‌کنیم، فضا را باز نمی‌کنیم، تازه این را اثبات می‌دانیم، می‌گوییم این یعنی زنده شدن به خدا. سبب‌سازی می‌کنیم، دنبال گواه می‌گردیم. الآن آفتاب، زندگی آمده می‌گوید که بلند شو به بی‌نهایت و ابدیت من زنده بشو، می‌گوییم شما ثابت کن که اصلاً زندگی هستی، به چه سببی شما این حرف‌ها را می‌زنید؟ ما که اصلاً نمی‌فهمیم چه می‌گویید شما! زنده بشوم به تو یعنی چه؟ که امروز خواندیم گفت این چه زندگی هست تو می‌کنی؟ بعد هم می‌گویی من بیچاره هستم، من را نمی‌گیرد.

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری زهر مار و کاهش جان می‌خوری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

تو واقعاً فکر کردی زندگی می‌کنی؟! نان می‌خوری؟ نان زندگی را می‌خوری؟ شادی بی‌سبب می‌خوری؟ حس امنیت بی‌سبب داری؟ زنده به زندگی هستی؟ عشق را ساطع می‌کنی؟ از عشق زندگی می‌گیری؟ نه! «زهر مار و کاهش جان می‌خوری»، روزبه‌روز جانت کاهش پیدا می‌کند و درد می‌خوری.

ما الآن توجه می‌کنیم که ما در من ذهنی نفی خداوند را «اثبات»، یعنی زنده شدن به خداوند، پنداشته‌ایم و الآن هم می‌کنیم و چشم معدوم‌بین داریم. معدوم‌بین چشمی که من ذهنی را می‌بیند، آداهایش را می‌بیند، ولی عدم و خداوند را نمی‌بیند.

و الآن خودش می‌گوید، چشمی که به خواب باز شد، یعنی ما آمدیم همانیده شدیم، چشمان به همانیدگی‌ها باز شده، یک موقعی متوجه شدیم که من ذهنی داریم. من ذهنی از سبب‌سازی عقل می‌گیرد، به سبب‌سازی زنده است. اصلاً سبب‌سازی قطع بشود من ذهنی نمی‌تواند دوام بیاورد.

اما ما فکر می‌کنیم من ذهنی هستیم. من ذهنی را که نفی خداوند است، زنده شدن به خداوند می‌دانیم، چرا؟ برای این که چشمی که ما داریم در خواب باز شده، ما چشمان را به خواب باز کردیم، به خواب همانیدگی‌ها.

می‌گوید چشمی که در خواب باز بشود، غیر از خیال و نیست چیز دیگر نمی‌بیند. یعنی این چیزهایی که ما می‌بینیم الآن با ذهنمان با این سبب‌سازی، این همه هم خودمان را می‌کشیم، جدی می‌گیریم، ناراحت می‌شویم، خوار



می شویم، افتخار می‌کنیم، سخنور می‌شویم این‌ها همه خیال است، این‌ها صنع نیست. بنابراین به ناچار سرگشته گشتیم از گمراهی، برای این‌که حقیقت نهان شد و اما خیال ذهنی پیدا.

**این عدم را چون نشانند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۵)

**آفرین ای اوستاد سحرَباف
که نمودی مُعرضان را دُرد، صاف**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۶)

**ساحران مهتاب پیمایند زود
پیش بازرگان و، زر گیرند سود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۷)

دُرد: لُردِ شراب، آنچه که تَه‌نشین می‌شود.

دارد سؤال می‌کند، این عدم را، این من‌ذهنی را که هیچ است، توهم است، چگونه نشانده در مرکز ما؟ و فکر می‌کنیم نظر «آن» است، هشیاری جسمی را هشیاری اصلی می‌دانیم؟ چه‌جوری حقیقت را از بصر، از دید ما پنهان کرده؟ می‌گوید این خداوند استاد سحرَباف است. آفرین بر تو! چه استادی هستی که عدم را «هست» نشان دادی.

پس ما از این بیت‌ها می‌فهمیم که ما در توهم هستیم، زندگی‌مان را می‌بازیم. الآن هم می‌خواهد بگوید که ساحران می‌آیند مهتاب را اندازه می‌گیرند به ما می‌فروشدند، وقتی عمرمان تمام شد و زر عمرمان رفت متوجه می‌شویم که سرمان کلاه رفته. می‌گوید تو ساحر هستی، عدم را در مرکز ما قرار دادی، ما این‌طوری می‌بینیم.

**ساحران مهتاب پیمایند زود
پیش بازرگان و، زر گیرند سود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۷)

ساحران این‌جا دیگر من‌های ذهنی هستند. من‌های ذهنی، دیو، ساحر است. این دنیا با این وضعیت همانندگی ساحر است، ما می‌آییم چشممان به خواب باز می‌شود، گول می‌خوریم. ساحران مهتاب را مترمتر اندازه می‌گیرند، می‌فروشند به بازرگانان و زَرشان را می‌گیرند. یعنی توهم را اندازه می‌گیرند، در غزل هم داشتیم «با هزار گز سودا»، خیلی می‌خورد این قسمت به بیت اول غزلمان.

سیم بربایند زین گون پیچ پیچ
سیم از کف رفته و کرباس هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۸)

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتاب پیموده خریم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۹)

گَز کند کرباس، پانصد گز، شتاب
ساحرانه او ز نور ماهتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۰)

سیم: نقره، در این جا مراد پول و سرمایه است.
کرباس: نوعی پارچه
گَز کُند: اندازه بگیرد، به اصطلاح متر کند.

می گوید که از این جور دیدن بر حسب همانیدگی ها که پیچ پیچ است، سیم، زر در این جا نماد عمر ما است، «سیم از کف رفته و کرباس هیچ». شما فرض کنید که مهتاب دارد می تابد، یک نفر هم آمده این مهتاب را متر می کند به عنوان پارچه به شما می فروشد، شما هم می خرید، زر را می دهید. بعد آخسر هر هی تندتند می خرید، پانصد متر، تمام پولاتان را می دهید. بعد می بینید کو؟ کرباس کو؟ پارچه کو؟ پارچه نیست.

هی مرتب ما از بچگی شروع می کنیم این پارچه هایی که ساخته شده از توهم است می خریم، که اگر ازدواج کنی به زندگی می رسی، اگر نمی دانم مدرک بگیری به زندگی می رسی، اگر خانه بخری به زندگی می رسی، این را به دست بیاوری به زندگی می رسی. این ها همه چه هستند؟ مهتاب هستند. چه می رود؟ عمر! می رسد به پنجاه، شصت، هفتاد، می بینی که عمر رفته، دارد تمام می شود زندگی نکردی. همین بلا سر ما آمده. «گَز کند کرباس» یعنی پارچه را متر می کند، پانصد متر فوراً، «ساحرانه او ز نور ماهتاب»، یعنی مهتاب.

چون سِتد او سیمِ عمرت، ای رَهِی
سیم شد، کرباس نی، کیسه تُهی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۱)

رَهِی: رونده راه حق

وقتی، سیم یعنی نقره. نقره، طلا، حالا می گوید زرِ عمرت یا سیمِ عمرت یا هرچه. خلاصه عمرت را گرفت ای رَهِی. رَهِی یعنی غلام یا رونده راه. قرار نبود این طوری ما راه برویم، قرار نبود که پارچه همانیدگی بخریم، قرار نبود که



بیاییم «هزار گز سودا» داشته باشیم. اصلاً هزار گز سودا در سن شانزده هفده سالگی، یک نوجوان را دپرس (افسرده: Depressed) می‌کند، من کی به این‌ها می‌رسم؟ به این‌ها نرسم چه می‌شود، زندگی ندارم! «سیم شد» یعنی عمر رفت، کرباس نیست، کیسه تهی است.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدْ بَايِدْ كَايِ أَحَدِ هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَزْ عُقْدِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدْ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو.
أَعُوذُ: پناه می‌برم.
نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده
عُقْدِ: گره‌ها

پس باید ما چکار کنیم؟ سوره «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی. قُلْ أَعُوذُ یعنی پناه بردن به خدا، می‌بینید که هر جا که ما این طوری گیر می‌کنیم، باید فضا را باز کنیم، پناه ببریم به خدا. پس «قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدْ بَايِدْ كَايِ أَحَدِ»، که ای خداوند یکتا، «به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

«هین ز نَفَاثَاتِ»، ببینید من‌های ذهنی مرتب به این گره من‌ذهنی‌شان می‌دمنند، انرژی بد، قرین روی قرین اثر دارد، یعنی یک نفر که می‌آید بیرون، جوان، بچه، من‌های ذهنی می‌دمنند. چه می‌دمنند؟ انرژی بد. آن انرژی که آن‌ها می‌دمنند من‌ذهنی را تحریک می‌کند، من‌ذهنی را به وجود می‌آورد، دارند کرباس ماهتاب می‌فروشند. این دارد می‌گوید از این دمندگان و از این گره‌ها افغان، فریادم برس، یعنی تنها جای ما این است که فضا را باز کنیم و پناه ببریم به آن‌جا.

می‌دمنند اندر گره آن ساحرات الْغِيَاثِ، الْمُسْتَعَاثِ از بُرْدِ و مَاتِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنند. ای خداوند دادرسی، به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الْغِيَاثِ: کمک، یاری، فریادری
الْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.



برد و مات در اینجا، در واقع بازی را ما به این دنیا می‌بازیم، با این سبک زندگی که ما از پدر و مادرمان، از جامعه یاد می‌گیریم، که جامعه به ما پارچهٔ توهم می‌فروشد، ما خودمان من ذهنی داریم، توهم را، پارچهٔ مهتاب را می‌خریم.

پس می‌دمند، آن زنان جادوگر در اینجا یعنی هر کسی که من ذهنی دارد، در گره‌های من ذهنی افسون می‌دمند. ای خداوند دادرس، به فریادم رس. «الغیاث، الْمُسْتَعَاث»، یعنی ای فریادرس، ای خداوند، به فریادم برس که این دنیا از من می‌برد. ذهن‌ها از زندگی دارند می‌برند و برده‌اند.

ما الآن نمی‌خواهیم فضا را باز کنیم مرکز را عدم کنیم. زندگی کنیم، زنده باشیم، با استدلال خودمان را می‌شناسیم. عرض می‌کنم باید این ابیات را بخوانید، زیاد تکرار کنید تا این معانی در شما زنده بشود.

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است، ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

که این را امروز گفتیم. هم‌اش باید عمل کنی. باید فضا را باز کنی. با سلیمان وارد دریا بشوی، سبب‌سازی را ببینی، از سبب‌سازی پرهیز کنی:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خب این‌ها را هم، آیه‌ها را هم آورده‌اند اینجا، همین آیه‌های قُلْ أَعُوذُ رَا:

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،»

(قرآن کریم، سورهٔ فلق (۱۱۳)، آیهٔ ۱)

پروردگار صبحگاه همین، فضای گشوده‌شده است. صبحگاه یعنی که در غزل هم هست که فردا صبح، وقتی فضا گشوده می‌شود صبح است، آفتاب دارد می‌آید بالا، شب تمام می‌شود. پس شما بگو به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم، پروردگاری که صبح را برای شما می‌آورد.

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»

«از شر آنچه بیافریده است»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۲)

از شر آنچه آفریده شده است. «بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن»

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

پس شر هر آفریده که ذهن نشان می‌دهد. اگر بیاید به مرکز ما، ما آخرش باید ده بدهیم، از آن منزجر بشویم. شرش موقعی است که ما با آن همانیده می‌شویم. پس فضا را باز کنیم از شر همانیدن با چیزهای ذهنی در امان باشیم:

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»

«و از شر شب چون درآید»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۳)

شب وقتی می‌آید، یعنی ما می‌رویم به ذهن، مخصوصاً آن یکی شب که به دام ذهن می‌افتیم.

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»

«و از شر جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۴)

یا از شر جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند. جادوگران، انسان‌های من‌ذهنی دارند که در گره همانیدگی‌شان می‌دمند، آن انرژی که مرکز جسمی صادر می‌کند، هر کسی قرین آن بشود اثر بد می‌گذارد. و:

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»

«از شر حسود چون رشک می‌ورزد»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۵)

هر کسی که من‌ذهنی دارد خودش را مقایسه می‌کند و حسود است. منظورش این آیه‌ها بودند، گفت برو این‌ها را بخوان.



در زمانه مر تو را سه هم‌رهند
آن یکی وافی و این دو غدرمند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۵)

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال
و آن سؤم وافی‌ست، آن حُسنُ‌الفعال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۶)

مال ناید با تو بیرون از قُصور
یار ناید، لیک آید تا به گور
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۷)

غدرمند: فریبکار
حُسنُ‌الفعال: اعمال نیک

پس از این ابیات می‌گویید در زمانه تو سه‌تا همراه داری، یکی‌اش وفادار است، دوتایش فریبکار است. درست است؟

یکی از این یاران مال دنیاست، پول بانکت است. درست است؟ یکی دیگر دوستانت هستند، همسرت هست، بچه‌هایت هستند، هر کسی که با تو همراه است. یکی دیگر که وفا دارد عملت است، حُسن عملت است. که امروز گفت چه؟ همه این بیت‌ها را خوانده‌ایم که شما متوجه بشوید که

لیک برخوان از زبان فعل نیز
که زبان قول سُسْت است، ای عزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

یکی از گرفتاری‌های ما فقط ذهن به ذهن کردن است، معنی ادبی کردن است. متأسفانه در این چند سال که در خدمتتان بودم، الآن که دیگر بیست و چند سال می‌شود، این مفهوم به مفهوم، تبدیل مفهوم به مفهوم با سبب‌سازی ذهن مجال فضاگشایی را نداده.

ما باید تبدیل بشویم. تبدیل نمی‌شویم، برای این‌که دست به عمل نمی‌زنیم. علتش استدلال و شناسایی با سبب‌سازی است، شما با سلیمان وارد دریا نمی‌شوی. اگر نمی‌شوید، شاید هم می‌شوید، ولی خیلی‌ها نمی‌خواهند بشوند، می‌خواهند بفهمند. چیزی برای فهمیدن وجود ندارد، ما به‌اندازه کافی فهمیده‌ایم. خلاصه باید عمل کنیم.



می‌گوید مال تو حساب بانکی تو از بانک بیرون نمی‌آید، آن وسایل خانه هم که خیلی گران است از قصرت بیرون نمی‌آید، اما یارت، همسرت، بچه‌هایت تا لب گور می‌آیند. و:

چون تو را روزِ اَجَلِ آید به پیش

یار گوید از زبان حال خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۸)

تا بدین جا بیش همره نیستم

بر سر گورت زمانی بیستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۹)

فعل تو وفاست، زو کُن مُلْتَحَد

که در آید با تو در قعر لَحَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۰)

وفا: وفاکننده، وفادار
مُلْتَحَد: پناهگاه

وقتی می‌خواهی بمیری یار تو می‌گوید که، با زبان حال، یعنی با آن کاری که می‌کند، تا لب گورت می‌آید می‌گوید تا این جا بیشتر نمی‌توانم بیایم، یک چند دقیقه هم این جا می‌ایستم، اما اگر عمل کرده باشی این عملت وفادار است، من از تو جدا شدم، من وفا نمی‌نمودم.

پس انسان‌های دیگر که با ذهن می‌شناسیم این‌ها وفادار نیستند، مالمان وفادار نیست، ولی عمل ما می‌گوید وفاست، یعنی وفادار است، کافی هم هست، از او پناه بگیر، مُلْتَحَد، «زو کُن مُلْتَحَد» یعنی از او پناه بگیر، پناهگاه جست‌وجو کن از آن، که او با تو تا قعر لَحَد خواهد آمد. چرا؟ این درست است، وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم و هیچ همانندگی در مرکز ما نمی‌ماند، این عمل و این زنده شدن تا ابد با ما هست. در غزل هم هست که

بِبرَدَت ز یزید و بدوزَدَت بر زید
بدین یکی کُنَدَت جُفَت و ز آن دگر عَدْرَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

عَدْرَا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا

«بدان یکیت بدوزد که دل نهد همه عمر»،

بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

بریشم: ابریشم، نخ بخیه
ید بیضا: معجزه موسی (ع)

اگر شما اجازه بدهید، مجال بدهید شما را از یزید، از من ذهنی می‌برد، می‌دوزد به یک انسانی که به زندگی زنده هست یعنی به خودت، انسان به‌طور معمولی باید با حضور زندگی کند، بعد به یکی می‌دوزد که تا ابد با او خواهی بود. پس بمیری هم این‌جور زنده شدن با تو خواهد ماند، ما زنده می‌شویم به خود زندگی، به ابدیت خداوند.

«زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا»، می‌گوید عجب نخ ابریشمی است این و عجب بخیه زدنی است که خداوند می‌زند و چه کار شگفت‌انگیزی عقل کل می‌کند، که همین‌طور که عرض کردم ما را تفریق می‌کند از من‌ذهنی، از همانیدگی‌ها، اضافه می‌کند به هشیاری حضور، یواش یواش هیچ همانیدگی نمی‌ماند، با یکی جفت می‌شویم که تا ابد باید با او زندگی کنیم.

ولی اگر توی ذهن باشیم فکر می‌کنیم که دیگران هم باید با ما بیایند، ولی وقتی مریدیم می‌گوید هیچ‌کس با تو نمی‌آید، فقط آدم‌ها تا لب‌گور، اگر آن‌ها هم بیایند، تا لب‌گورت می‌آیند، یک چند دقیقه می‌ایستند می‌روند، پولت هم از بانک تکان نمی‌خورد تا به وراثت برسد، کسانی که وارث هستند برسند.

«لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ يُدْفِنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنَّ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ وَ إِنَّ كَانَ لَثِيمًا أَسْلَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلَكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ.»

«ناگزیر تو را همنشینی است که با تو به گور شود درحالی‌که زنده است. و تو با او به گور شوی درحالی‌که تو مرده‌ای. اگر آن همنشین بزرگوار باشد، تو را بزرگ دارد و اگر فرومایه باشد، تو را خوار کند. و آن همنشین، عمل تو است. پس تا می‌توانی عملت را اصلاح کن.»

(حدیث)

همین‌طور که متوجه شدید این چند بیت به همین حدیث اشاره می‌کرد و می‌گوید:

پس پیمبر گفت: بهر این طریق
باوفا تر از عمل نبود رفیق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱)

گر بود نیکو، ابد یارت شود
ور بود بد، در لحد مارت شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۲)

این عمل، وین کسب، در راه سداد
کی توان کرد ای پدر بی‌اوستاد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۳)

سداد: راستی و درستی

می‌گویند پس پیغمبر فرموده برای این کار با وفاتر از عمل نیست. هیچ رفیقی با وفاتر از عمل نداریم، اگر نیکو باشد یعنی با فضاگشایی صورت گرفته باشد، در غزل هم هست این، درست است؟ تا ابد یار ما می‌شود. ولی اگر بد بشود، عمل سبب‌سازی و من‌ذهنی باشد، می‌گویند در لحد مارمان می‌شود، بعداً ما را شروع می‌کند به اذیت کردن.

به نظر می‌آید این همانیدگی‌ها و آثار آن از بین نمی‌رود «این عمل، وین کسب»، این کار «در راه سداد» یعنی راستی و درستی، همین کارها را ما بدون استاد نمی‌توانیم بکنیم.

باز هم این را می‌گوییم این‌جا، این قسمت را برای این می‌خوانم، شما بدون استاد مولانا نمی‌توانید. لطف کنید به سبب‌سازی نروید، لطف کنید این بیت‌ها را تکرار کنید، مخصوصاً بیت‌هایی را که ما مرتب تکرار می‌کنیم. بدون استاد، با عقل من‌ذهنی خودتان، با سبب‌سازی نمی‌توانید به جایی برسید. نگویید می‌دانم، به این بیت‌ها ما توجه کنیم.

دون‌ترین کسبی که در عالم رَوَد
هیچ بی‌ارشاد استادی بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۴)

اولش علم است، آنگاهی عمل
تا دهد بر، بعد مهلت یا اجل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۵)

بر: میوه



شما پایین‌ترین کسب را در جهان در نظر بگیرید، بدون راهنمایی استاد نمی‌شود یاد گرفت. اول علم است، آن‌گاه عمل است. اول علم را یاد می‌گیرید، بعد عمل می‌کنید تا این علم یاد گرفتن و عمل کردن پس از مدتی یا بعد از مرگ میوه بدهد.

پس لباس کبر بیرون کن ز تن

مَلَبَسِ ذُلِّ پُوشِ در آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱)

علم آموزی، طریقهش قولی است

حِرْفَتِ آموزی، طریقهش فعلی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۲)

فقر خواهی آن به صحبت قایم است

نه زبانت کار می‌آید، نه دست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

مَلَبَس: لباس، جامه

ذُل: خواری و انکسار

آیا ما حاضریم لباس کبر، می‌دانم، پندار کمال را بیرون کنیم؟ شما از خودتان بپرسید. اگر بیرون کنید، سبب‌سازی نمی‌کنید، به این ابیات توجه می‌کنید و مولانا را به‌عنوان استاد خودتان قبول دارید.

ذُل یعنی پستی، خواری، انکسار. شما خودتان را بشکنید. مَلَبَس یعنی لباس. پس این لباس کبر من‌ذهنی، خودنمایی و من می‌دانم را بیرون می‌آورید و «نمی‌دانم» را می‌پوشیم در آموختن.

می‌گوید «علم آموزی، طریقهش قولی است»، باید استاد بیاید کتاب را به ما درس بدهد. حرفت می‌آموزیم، حرفه، می‌خواهیم برقار بشویم، مکانیک بشویم طریقهش فعلی است، باید برویم عمل کنیم. اما فقر را، که ما الآن دنبالش هستیم، این به همنشینی قائم است.

فقر یعنی بیرون کردن همانیدگی‌ها یا انداختن همانیدگی‌ها از مرکز، این فقر است. این را می‌خواهی؟ این به همنشینی قائم است، نه زبان به‌کار می‌آید، نه دست. این نه حرفه است، نه سواد کتابی است.

دانش آن را، ستاند جان ز جان

نه ز راه دفتر و، نه از زبان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)

در دل سالک اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ببینید دوباره رسیدیم به فضاگشایی، هی از هر طرف می‌رویم می‌رسیم به «اَلَمْ نَشْرَحْ». پس دانش فقر را جان از جان می‌ستانند، قرین از قرین می‌ستانند، چرا می‌گویم این ابیات را تکرار کنید، برای این‌که شما قرین مولانا می‌شوید، جان شما قرین جان مولانا می‌شود. بنابراین از راه دفتر و از زبان نیست.

اما در دل سالک، یعنی در دل شما که رونده این راه هستید، اگر رموز ذهنی وجود دارد، نقش و نشان ذهنی وجود دارد هنوز، پس رمزدان نیستید، هنوز رمزدان نشده‌اید، باید صبر کنید.

باید فضاگشایی کنید، صبر کنید تا این نور، دل شما را باز کند. یا در اثر فضاگشایی نور بیاید دل شما، برای این‌که خداوند می‌گوید «اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی فضا را باز کنید، آیا دل تو را باز نکردیم؟ یعنی این‌ها را می‌گوید:

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱-۳)

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟» سوره انشراح است. بله گشوده. خب اگر سینه ما را برای ما گشوده، خاصیت فضاگشایی را گذاشته، پس شما چرا فضاگشایی نمی‌کنید؟ چرا فضاگشایی نمی‌کنید با سلیمان وارد دریا بشوید؟ وارد فضای یکتایی بشوید.

فضاگشایی کنید، این فضاگشایی آسان‌تر از سبب‌سازی است، آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟ بار گران همین من‌ذهنی بوده، دردهای ما بوده، از پشت ما برداشت؟ برداشت. باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد. یعنی با فضاگشایی این بار را که سال‌هاست سنگینی می‌کند، می‌توانید بردارید.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)



تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی، از دیگران چون حالِبی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
حالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر.
تَغار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

معنی‌اش این است که در درون سینه تو، در درون، خاصیت فضاگشایی را گذاشته‌ایم و این شرح و این فضاگشایی را، این خاصیت را در سینه تو گذاشته‌ایم. این خاصیت در درون تو هست، این خودش باز می‌شود اگر آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، آن‌ها را جدی نگیری، اما تو با سبب‌سازی این را از بیرون طالب هستی.

تو جای شیر هستی، مَحَلَب، جای شیر است. شیر از این جا باید بجوشد بیاید بالا، ولی رفتی با سبب‌سازی از بیرون شیر می‌دوشی، از سبب‌ها، از همانیدگی‌ها شیر می‌دوشی. یک چشمه شیر و زندگی هست در تو، بی‌نهایت، با وسعت دریا، «چشمه شیرست در تو، بی‌کنار» یعنی نامحدود، تو چرا از تَغار شیر می‌جویی، از ذهن شیر می‌جویی، از همانیدگی‌ها شیر می‌جویی، مَحَلَب یعنی جای دوشیدن شیر. حالِب یعنی دوشنده شیر. تَغار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست یا شیر می‌ریزند.

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و کُدیه‌ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَه لَا تَبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

غدیر: آبگیر، برکه
کُدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده



تو راه داری ای آبگیر، کسی که سبب‌سازی می‌کنی و در ذهنت هستی، این آبگیر است، از این‌جا راه داری به دریا. منفذی داری، راه داری از این‌جا به بحر ای آبگیر. خجالت بکش از آب گرفتن از این غدیر، «غدیر» هم یعنی آبگیر، یعنی یک جایی که آب آن‌جا جمع شده. یک جای کوچکی هست که هشیاری جسمی آن‌جا جمع شده، برحسب همانیدگی‌ها ما می‌بینیم، آن را عقل و هشیاری می‌نامیم، که هشیاری جسمی است، که این خاصیت فضاگشایی در درون تو، بر مرکز تو بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ که «كَلِمَ نَشْرَحُ نَهْ شَرَحْتِ هَسْتِ بَاز؟» یعنی هر چقدر باز کنی این باز می‌شود، چطور این را باز نمی‌کنی؟ با سلیمان وارد فضای گشوده شده نمی‌شوی، می‌بندی، منقبض می‌شوی، واکنش نشان می‌دهی، می‌روی به سبب‌سازی، در آن‌جا یک شرح ذهنی جست‌وجو می‌کنی، گدا شدی در آن‌جا.

پس بنابراین نگاه کن به فضاگشایی در درون، تا «طَعْنَةُ لَاتُبْصِرُونَ» نیاید. طَعْنَةُ لَاتُبْصِرُونَ هر لحظه خداوند می‌گوید که چطور من را نمی‌بینید، چرا من را نمی‌بینید، این ننگ است که من را نمی‌بینید، چرا به‌جای این که خرد من را استفاده کنید، فضا را باز کنید، رفتید سبب‌سازی می‌کنید، از هشیاری غدیر استفاده می‌کنید.

در نگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طَعْنَةُ لَاتُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

«لَاتُبْصِرُونَ» اشاره می‌کند به این آیه‌ها:

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

یعنی خداوند در شماست، او را نمی‌بینید؟

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

یعنی هر کسی که می‌میرد، ما گریه می‌کنیم، خداوند می‌گوید من از شما به او نزدیک‌ترم، ولی شما نمی‌بینید. خلاصه «لَا تُبْصِرُونَ» یعنی این‌که من همیشه با شما هستم، می‌توانید از من استفاده کنید، ولی شما من را نمی‌بینید.



رسیدیم به بیت اول غزل. برگشتیم بقیه غزل را توضیح خواهیم داد و ابیات دیگری هم خواهیم خواند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆

مجموعه
مجموعه

و بیت اول غزل بود:

**رَوَمَ به حُجْرَهُ خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا
مِنِ دَرَاذِقَبَا بِا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)**

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرَع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

پس من انسان، هر انسانی، عزم این را دارم همین الآن به مغازه خیاطی عاشقان بروم که گفتیم این فضای گشوده شده است که روز می شود. درحالی که یک قبای درازی دارم از همانیدگی ها که ذهنم آن ها را نشان می دهد، یک چیزهای ذهنی هستند و «سودا» نامیده می شوند و من از آن ها زندگی می خواهم و این ها از نظر زیادی با هزار متر، این جا هزار علامت کثرت است، نشان داده شده.

این آلت، امتداد خدا که هشیاری عور است، لخت است و باید روی خودش قائم بشود، فعلاً آمده فریب خورده و یک من ذهنی درست کرده. این من ذهنی لباسی پوشیده یا ما به عنوان آلت یک لباس ذهنی پوشیده ایم که با آمال و آرزوهای توهمی، این خیلی دراز است. و من دارم می روم آن جا که خیاط عاشقان که خود خداوند است این قبا را قیچی کند، کوتاه کند.

و گفتیم برای این کار باید «رَوَم» را این لحظه اجرا کنیم. و رَوَم معادل این بود که گفتیم «با سلیمان پای در دریا بنه»، یعنی فضاگشایی کن، پا را به فضای گشوده شده بگذار، پای عدمت را که آن قرار است به شما کمک بکند.

**عیسی روح تو با تو حاضر است
نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰)**

در آن بیت ها خواندیم که

**آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم بند و ساحرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)**

جای دیگر می گوید عیسی روح تو، «عیسی روح تو با تو حاضر است»، «نصرت از وی خواه»، یعنی کمک از وی خواه «کو خوش ناصر است». بیت قبلی اش می گوید:



ور نخواهد دید حق را گو: برو این چنین چشم شقی گو: کور شو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸)

یعنی اگر این لحظه من نمی‌خواهم بروم آن فضا با سلیمان و حق را ببینم، در این صورت این چشم من از جنس سبب‌سازی است، به این چشم شقی بگو که کور بشو، یعنی چشم سبب‌سازی را هر جور شده باید ما ببوشانیم، با سبب‌سازی نبینیم. اکثر مردم جهان با سبب‌سازی می‌بینند و زندگی‌شان را خراب می‌کنند و مایل نیستند که سبک زندگی‌شان را عوض کنند و ناز می‌کنند. ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی کردن، حتی اکثر مردم فارسی‌زبان هم همین‌طور هستند.

و شما باید این سؤال را بکنید که چرا من این همه خراب‌کاری ایجاد می‌کنم؟ این یعنی چه که می‌گوید اگر چشم من حق را در این لحظه نمی‌بیند، چه جوری می‌تواند ببیند؟ با سبب‌سازی این رحم نمی‌کند به من، این ذاتش دشمنی است، این باید کور بشود، این دیدن فایده ندارد، دیدن بر حسب هشیاری جسمی و اگر آن سلیمان پیش همه حاضر است، پس چرا نمی‌بینم؟ منظور این است که گرچه که

عیسی روح تو با تو حاضر است نصرت از وی خواه، کو خوش‌ناصر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰)

یعنی کمک‌کننده عالی هست، ولی ما هیچ موقع از او کمک نمی‌گیریم، با سبب‌سازی کارها را خودمان می‌خواهیم حل کنیم. احتمال این‌که «رَوم» در حد مفهوم باقی بماند، یعنی در ذهنمان فقط معنی ادبی بکنیم بسیار زیاد است و قبای ما دراز بماند.

بیت بعدی هست:

بِبرَدَت ز یزید و بدو زَدَت بر یزید بدین یکی کُنَدَت جَفَت و ز آن دگر عَدْرَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

عَدْرَا: عَدْرَاء، دوشیزه، تنها و جدا

پس بنابراین ما برویم مغازه خیاطی عاشقان که گفتیم فضای گشوده شده است. فضا را علت این‌که نمی‌گشاییم سبب‌سازی می‌کنیم.

تا ز جهل و خوابناکی و فضول او به پیش ما و، ما از وی ملول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین
فضول: زیاده‌گویی، یاوه‌گویی

در آن شعرها هم می‌گوید که ما در حال خوابناکی و زیاده‌گویی هستیم، «تا ز جهل و خوابناکی و فضول»، از ندانم‌کاری و دیدن بر حسب هشیاری جسمی، در خواب هم‌هویت‌شدگی بودن و دائماً با سبب‌سازی زیاده‌گویی خداوند، «او» یعنی سلیمان، در این‌جا هم الآن گفتیم «عیسی روح تو»، دیده نمی‌شود. ما دائماً سبب‌سازی می‌کنیم و غیر از جسم چیز دیگری نمی‌بینیم، پس بنابراین این خوش‌ناصر را نمی‌بینیم. «تا ز جهل و خوابناکی و فضول»، او یعنی خداوند پیش ما و ما با سبب‌سازی از وی ملول.

حالا، اگر موفق شدیم برویم وارد فضای یکتایی بشویم، در این حالت است که او ما را از یزید، یزید در این‌جا نماد تمام خاصیت‌های تخریب من‌ذهنی است. اصلاً من‌ذهنی همه خاصیت‌هایش مخرب هستند، برای همین اسمش را گذاشته خرّوب.

«بُردت ز یزید و بدوژدت» خیاط عاشقان با قضا و کن‌فکان در این فضای گشوده‌شده می‌کند این کار را. «بدوژدت بر زید»، «بدین یکی کُندت جفت و زآن دگر عذرا»، یعنی از ذهن ما را جدا می‌کند و جفت می‌کند با اصل خودمان.

پس همین‌طور که می‌بینید با این تصویرها [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی] این افسانه من‌ذهنی خاصیت‌های یزیدی دارد. کلمه «یزید» در این‌جا فقط برای توصیف خاصیت‌های مخرب است، همین، هیچ چیزی ندارد. و نشان می‌دهد که آلت به‌عنوان انسان عادی مورد نظر خداوند باید به هشیاری حضور مجهز باشد [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان]، در این لحظه فضاگشا باشد حداقل، اگر همانندگی هم دارد فضاگشا باشد.

«بُردت ز یزید و بدوژدت بر زید» یعنی هشیاری را به هشیاری قائم می‌کند، هشیاری شما را از همانندگی‌ها آزاد می‌کند [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]. «بدین یکی کُندت جفت و» یعنی به این [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان] هشیاری با هشیاری یکی می‌شود، شما قائم به ذات می‌شوید.

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عرض باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)



این من‌ذهنی باشد که فرع او شده‌ست. پس بنابراین از ذهن می‌برد ما را و جفت می‌کند با اصلمان. داریم به عشق یا خداوند زنده می‌شویم به این ترتیب. درست است؟ داریم پیش می‌رویم. و:

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را سیر روح مؤمن و کفار را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

اگر یواش‌یواش این اتفاق بیفتد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، ما از ذهن تفریق بشویم، در عوض این‌ور اضافه بشویم. و از تفریق ذهن با نگاه ذهن شما نباید ناراحت باشید، از کوچک شدن به من‌ذهنی نباید ناراحت باشید. در حالت کم کردن ما از ذهن ما دچار انقباض ممکن است بشویم و خیلی موقع‌ها این کار را ما بی‌مرادی حساب کنیم. کوچک شدن به ذهن، مخصوصاً از دست دادن همانیدگی‌ها مشکل است.

ما باید از دست دادن را یاد بگیریم، ما فقط به‌دست آوردن یاد گرفته‌ایم. هر موقع از دست می‌دهیم ناراحت می‌شویم. شما ببینید از دست دادن را بلد هستید؟ و یادآوری می‌کند به این‌که هر کسی که یک چیزی را می‌بیند نباید خیلی شاد بشود و در نتیجه دستش را محکم نیندد و شما دستتان شل می‌شود. «هرچه از وی شاد‌گردی در جهان» که شعرش را دائماً خوانده‌ایم و شما بلد هستید.

هرچه از وی شاد‌گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

از هر چیزی که شاد می‌شوید، در این صورت آن را محکم نگیرید. «از فراق او بیندیش آن زمان»، به هر چیزی که می‌رسی، می‌خواهی بچسبی، همان موقع از جدا شدن آن بیندیش، یعنی یادت بیاور که از این باید جدا بشوی، سفت نمی‌گیری، این باعث می‌شود که محکم نگیری، دیگر هر جور شده باید این را من بگیرم و یک موقعی هست که همانیدگی از ما جدا می‌شود و ما یاد می‌گیریم از دست دادن را باید یاد بگیریم، آسان از دست بدهیم. سخت است، ولی ما می‌توانیم آسان کنیم، اگر آن بیت‌های که ظاهر او بازی هست، هرچه که در ظاهر است بازی است.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

هر موقع دیدید از دست دادن مشکل شد، جدی شد، این بیت را بخوانید یا دو بیت را با هم بخوانید.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یعنی دل شما را نبرد، اگر جهل ما طنّازی بکند، ما نمی‌توانیم از دست بدهیم. پس از تفریق از ذهن ناراحت نیستیم، چون از یک طرف دیگر جمع می‌شود، ما آزاد داریم می‌شویم.

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیر روح مؤمن و کفار را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

«در دلش خورشید چون نوری نشاند»، در اثر تفریق یا از دست دادن یک همانندگی وقتی خورشید، خداوند یک نوری مستقر می‌کند در دل ما، در مرکز ما «پیشش اختر را مقادیری نماند».

یعنی اختر، همانندگی یا کل من‌ذهنی که از همانندگی‌ها تشکیل شده ارزشش را از دست می‌دهد، «مقادیری نماند».

«پس بدید او بی‌حجاب اسرار را» وقتی آن موقع ناظر می‌شویم، می‌فهمیم که اسرار را بدون حجاب ذهنی می‌بینیم. می‌بینیم که ما یک هشیاری قائم به ذات هستیم، آلت هستیم، یک من‌ذهنی هم درست کردیم، یک تحولاتی هم در ذهن ما در اثر جنبش فکرهای همانیده صورت می‌گیرد، ولی ما از آن جنبش‌ها هیچ حرکتی نمی‌کنیم، برای این‌که آن‌ها بازی‌اند، آن‌ها مربوط به این جهانند، آن‌ها از جنس خداوند نیستند.

هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، آن خداوند نیست. آن چیزی که برای من مهم است این است که او در مرکز من باشد. پس من می‌بینم که از جنس هشیاری قائم به ذات هستم، ذهن هم دارم، ذهن کاملاً صاف نشده.



پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

می بینید که روح مؤمن دارد فضاگشایی می کند، مرتب وسیع می شود. کفار هم آنهایی که همانیده اند رفته رفته منقبض تر می شوند، فشرده تر می شوند و حالشان خراب تر می شود. روح یک آدم فضاگشا و فضا بند را می بینیم.

زین گششها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

غالبی بر جاذبان، ای مشتری

شاید ار درماندگان را و آخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

غالب: چیره

یعنی این که این چیزها که من را می کشند، دیگر گذاشتیم که خداوند تفریق کند، از یزید ما را ببرد. به شرطی که گفتیم، برویم به خیاطخانه عاشقان. آن «روم» که حرکت تویش هست خیلی مهم بود. این همه بیت را خواندیم.

«زین گششها» دیگر الآن همانیدگیها من را نمی کشند، ولی اگر می کشند، ای خدای رازدان، من فضا را باز می کنم تو به جذب خود به ما امان بده و تو با فضاگشایی من می آبی به مرکز و مشتری من هستی. به جذب کنندگان من جاذبی. با آن چیزهایی که همانیده شده ام، از جنس آنها هستم من را جذب می کنند، تو بر آنها غالبی و شایسته است که من درمانده را بخری خلاصه و می خرد. این بیت را خواندیم:

ببردت ز یزید و بدوزدت بر زید

بدین یکی گندت جفت و زآن دگر عذرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

عذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا

بیت بعدی هست:

بدان یکی بدوزد که دل نهی همه عمر

زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)



بریشم: ابریشم، نخ بخیه
ید بیضا: معجزه موسی (ع)

زهی یعنی خوشا، چقدر خوب است. پس چکار می‌کند؟ اگر ما برویم به حجره خیاطی عاشقان، فضای گشوده شده، گفتیم اگر نمی‌توانید بروید، صبر کنید و روی خودتان کار کنید. «صبر و خاموشی جذوب رحمت است» یواش یواش انجام خواهد شد.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن نشان علت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب کننده

پس به آن یکی یعنی به خداوند می‌دوزد، ما از جنس خداوند می‌شویم. «بدان یکی» به آن یکتایی می‌دوزد که همه عمر دلمان را از روی او بر نمی‌داریم.

بیت بعدی می‌گوید که اگر شما دل را کاملاً به او بنهی، هیچ موقع دلت را بر نمی‌داری. یعنی این‌طوری بگویم، به نظر می‌آید که ما هیچ موقع به‌طور کامل دلمان را به خدا نداده‌ایم. این همه هم که عبادت کرده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم و ناله کرده‌ایم و همه این‌ها، ولی یک بار هم نشده که مزه یکتایی و این وصل را بچشیم.

می‌گوید «بدان یکی ت بدوزد که دل نهی همه عمر»، به‌به! چه نخ بخیه‌ای و چه بخیه زدنی و چه خردی که در این کار کار می‌کند، «زهی ید بیضا»، یعنی این کار به وسیله قضا و کن‌فکان و خرد الهی، خرد کل صورت می‌گیرد.

یعنی در این‌که ما از ذهن بریده می‌شویم، خاصیت یزیدی را می‌گیریم و خاصیت انسانی می‌گیریم، یعنی آن خاصیت مخرب را دور می‌ریزیم و خاصیت سازندگی انسان را می‌گیریم، این به دست سبب‌سازی ما نیست. این را ما باید خوب بفهمیم که متوجه نمی‌شویم. ما فکر می‌کنیم مولانا را گوش می‌کنیم، آن را یک جوری وصله‌پینه می‌کنیم به این سبب‌سازی من‌ذهنی‌مان. من‌ذهنی را نگه می‌داریم و دست به استدلال می‌زنیم، توجیه می‌زنیم، این درست نیست.

ما باید خودمان را در اختیار خداوند بگذاریم. توکل و تسلیم تمام یعنی این. نمی‌گذاریم برای این‌که می‌ترسیم، برای این‌که شک داریم، برای این‌که توکل نداریم، برای این‌که اعتماد به خداوند نداریم، برای این‌که خداوند را با ذهنمان می‌بینیم. آن خداوند ذهنی طبق انتظاراتمان به ما بارها کمک نکرده، ما راهش را بلد نبودیم.



من می‌گویم بیاید این ابیات را بخوانیم، راهش را یاد بگیریم. ابیات هم در اختیارتان است. همین غزل غزل مهمی است. ابیاتی که امروز خواندم بسیار مهم بودند.

«بدان یکی ت بدوزد که دل نَهی همه عمر»، چه ابریشم مهمی، ابریشم در ضمن نخ بخیه قدیمی بوده دیگر و چه بخیه زدنی که زندگی می‌زند و چه خردورزی‌ای که زندگی می‌کند. [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] انسان‌ها ولی در من‌ذهنی می‌مانند، سبب‌سازی می‌کنند، با سبب‌سازی و ابریشم جسمی، هشیاری جسمی بخیه می‌زنند، با دلیل می‌دوزند. می‌گویند به این دلیل، این باید با این جفت بشود.

هیچ موقع دوتا جسم با هم جفت نمی‌شود. من انسان معنوی هستم، ولی واقعاً انسان معنوی نیست. انسان معنوی فضاگشا بوده، فضا گشوده شده، هشیاری نظر دارد. هشیاری جسمی دارد، می‌گوید من آدم معنوی هستم، پس من آدم معنوی به خداوند وصل شده‌ام، این هم دلیلش است. دلیلش هم شاید اعمال مثلاً مذهبی خودش است. چنین چیزی نیست، باید یکتایی را حس کنید.

«زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا» این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] درست است. با فضاگشایی، این هم توکل می‌خواهد که شما با سلیمان پای در دریا بنهید.

عیسی روح تو با تو حاضر است نصرت از وی خواه، کو خوش‌ناصر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰)

هی مرتب این بیت هم بخوانید، «عیسی روح تو با تو حاضر است»، «نصرت از وی خواه»، «نصرت از وی خواه، کو خوش‌ناصر است»، «نصرت از وی خواه، کو خوش‌ناصر است».

ور نخواهد دید حق را گو: برو این چنین چشم شقی گو: کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸)

«ور نخواهد دید حق را» این چشم من، چشم عدم من می‌خواهد همه‌اش عینک همانندگی بزند. «ور نخواهد دید حق را» گو برو، اصلاً نمی‌خواهم ببینی. «این چنین چشم شقی گو: کور شو». من باید چشم شقی من‌ذهنی را کور کنم که چشم این است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)].

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

جهد ما در جهت زنده شدن به او همین توجه به خودمان است، توجه به فضاگشایی است، توجه به جدی نگرفتن خودمان است، فکرهایمان است. توجه و درک این‌که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد جدی نیست، شوخی است. فضای گشوده شده جدی است، من خودم را جدی نمی‌گیرم، حرف‌هایم را جدی نمی‌گیرم و من پندار کمال ندارم، ایرادهای خودم را می‌بینم، اقرار می‌کنم، مسئول رفعمش خودم هستم. این‌ها همه‌اش با این بیت‌ها می‌آید. درست است؟

جهد ما یک ذره افزون بشود، ترازوی خداوند آن را می‌کشد. «موزون بود» یعنی ترازو می‌کشد، شما نگران نباشید. ما می‌گوییم کار می‌کنیم، کار می‌کنیم، خداوند هم رفته خوابیده، حواسش نیست. نه حواسش لحظه‌به‌لحظه هست که به شما کمک کند، با سبب‌سازی نمی‌گذاریم.

اصلاً آن‌طوری نیست که رفته باشد، همه‌اش ما او هستیم. ما با هشیاری جسمی، با سبب‌سازی مزاحمیم، کار خداوند را فلج کردیم، تخریب می‌کنیم. هر لحظه ما طعنه «لَا تُبْصِرُونَ» را می‌شنویم.

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

چطور من را نمی‌بینید؟ خب من این‌جا حاضرم. «آن سلیمان، پیش جمله حاضرست»، لیک غیرت نمی‌گذارد، «چشم‌بند و ساحرست».

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

ما مرتب زیاده‌گویی می‌کنیم، مرتب توی خواب همانیدگی‌ها هستیم. این جهل من‌ذهنی نمی‌گذارد که او پیش ما باشد، ما او را نبینیم و طعنه «لَا تُبْصِرُونَ» را بشنویم.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

جَوَّوِی چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سکه پادشاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَّوِی: یکجو یکجو و ذره ذره

پس با فضاگشایی، یکی شدن با او، این عشق است یعنی تجربه هشیاری اولیه، تجربه آلت درحالی که توی جسم هستیم با فضاگشایی اسمش عشق است. دوباره به وحدت رسیدن با خداوند اسمش عشق است.

پس با فضاگشایی، اتصال به او اجزا، یعنی من به هزار جا پخش شده‌ام، به هزارتا همانندگی پخش شده‌ام، با عشق این‌ها را جمع می‌کنم. جمع کردم، داشت می‌گفت که او بخیه می‌زند، این‌ها بهم می‌دوزد و تحسین می‌کرد که چه ابریشم و نخ بخیه و بخیه زدن و ید و چه عقلی، چه مهارتی که این را بهم می‌دوزد.

«تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق»، سمرقند و دمشق می‌دانید از شهرهای بسیار شاد آن زمان بوده‌اند.

«جَوَّوِی» یعنی جوجو، ریزه به ریزه اگر ما از اشتباه جمع بشویم، خب از همانندگی‌ها با شناسایی آزاد بشویم، آزاد بشویم، آزاد بشویم، هشیاری که از همانندگی‌ها آزاد می‌شود، از آن‌ور او بخیه می‌زند و این دوباره شما را دارد می‌سازد به صورت هشیاری با صنع در خیاطخانه عاشقان.

اگر ذره ذره صبر کنی و آزاد بشوی از همانندگی‌ها که سرمایه‌گذاری شدی در آن‌ها، پس می‌شود به تو سکه پادشاه را زد. سکه پادشاه را زد یعنی چه؟ یعنی شما شده‌اید هشیاری‌ای که روی هشیاری منطبق شد. دوباره به بی‌نهایت خداوند زنده شدی. همین هشیاری شدی که قبل از آمدن به این جهان بودی، الآن هشیاری. الآن هم ناظر خودتی که از چه جنسی هستی، از جنس شاه هستی، هم ناظر اطرافت هستی، آینه هستی، ترازو هستی. سکه پادشاه زدن یعنی کاملاً از جنس او شدی.

آب اندر حوض اگر زندانی است
باد نشفش می‌کند کارکانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹)



می‌رهاند، می‌برد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بُردنش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰)

وین نفس، جان‌های ما را همچنان
اندک اندک دزد از حبس جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱)

نَشَف: به خود کشیدن و جذب کردن
ارکانی: منسوب به ارکان، منظور عناصر آریعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

توجه کنید «اندک اندک دزد از حبس جهان». پس ما پخش شدیم، در حبس همانیدگی‌ها هستیم، در حبس این جهان هستیم. می‌گوید که آب هشیاری ما در حوض ذهن زندانی است، اما باد، همان‌طور که باد وقتی می‌وزد یواش یواش می‌بینید که آب حوض خالی دارد می‌شود. این آب کجا رفت؟ باد بُرد.

پس با فضاگشایی، نیروی زندگی آب را از همانیدگی‌ها جذب می‌کند می‌برد که این ارکانی است. این نیروی زندگی ارکانی است یعنی مربوط به خداوند است. حالا ممکن است بگویید آن چهارتا رکن است، ولی توجه کنید که این‌جا منظورش این است که این یک چیز غیبی است.

«می‌رهاند»، پس باد جذب می‌کند، هشیاری را از همانیدگی جذب می‌کند می‌برد. پس از یک مدتی می‌بینید حوض خشک شد. اگر تمام هشیاری ما از همانیدگی‌ها کشیده بشود حوض من‌ذهنی خشک می‌شود، من‌ذهنی نمی‌ماند دیگر.

«می‌رهاند، می‌برد تا معدنش»، معدنش هم این فضای یکتایی است، از آن‌جا آمده. «اندک اندک، تا نبینی بُردنش»، یواش یواش می‌برد و شما نمی‌توانی بفهمی با ذهنت کی بُرد.

برای همین است که ما با سبب‌سازی همه‌چیز را می‌خواهیم بفهمیم. آقا، خانم چه‌جوری می‌برد؟ من چه‌جوری فضاگشایی کنم؟ شما نمی‌توانید فضاگشایی کنید. شما می‌خواهید با سبب‌سازی که عکس فضاگشایی است فضاگشایی کنید، نمی‌شود چنین چیزی.

برای همین می‌گویم سؤال نکنید، فکر می‌کنند مثلاً ما نمی‌دانیم یا راه را بلد نیستیم. سؤال نکنید، سؤال کردن شما را به ذهن مشغول می‌دارد و نمی‌گذارد از ذهن خارج بشوید.



اندک اندک فضاگشایی کنید، خاموش کنید ذهن را کمتر حرف بزنید، به آن سه تا خاصیت که الآن گفت نمی گذارد خدا را ببینیم، جهل و خوابناکی و زیاده‌گویی، پرهیز کنیم از آن.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

«حق همی خواهد که تو زاهد شوی». زهد، پرهیز از چه؟ پرهیز از سبب‌سازی، پرهیز از آوردن چیزها به مرکز، پرهیز از عجله ذهن، پرهیز از این‌که با سبب‌سازیِ ذهن می‌خواهی به حضور برسی، فکر می‌کنی می‌رسی.

اصلاً لزومی ندارد شما سؤال کنید و جواب بگیرید. توجه کنید سؤال و جواب کردن ممکن است به شما راحتی بدهد در ذهن که آقا جواب سؤال را پیدا کردم، ولی فایده ندارد، شما را در ذهن نگه می‌دارد. تا آن‌جا که مقدور است از ذهن خارج بشوید، خاموش کنید.

«اندک اندک، تا» شما نمی‌توانید ببینید بُردنش را. اگر می‌بینید، ذهنتان کار می‌کند، نمی‌برد. همین لحظه جان‌های ما را همچنان یواش‌یواش می‌دزدد از حبس جهان. همین‌طور که آب را باد می‌دزدد می‌برد، ما هم که فضاگشایی می‌کنیم بادِ زندگی، هشیاری ما را از حبس جهان یعنی همان‌دگی می‌دزدد و آزاد می‌کند، می‌کشد می‌برد به معدن خودش. یعنی یک‌دفعه می‌بینید که همه وجود ما از همان‌دگی‌ها بیرون کشیده شد، چون شما می‌دانید که عمل برحسب همان‌دگی‌ها فایده ندارد.

نَشَف یعنی به خود کشیدن و جذب کردن. ارکانی: منسوب به ارکان است. عرض کردم این ارکانی در این‌جا باید بگویید که جزو رکن زندگی است یعنی جزو قضا و کُنْ فکان و جزو زندگی است. و البته باد می‌داند یکی از این چهارتا عنصر است.

چون راه رفتنی است، توقفِ هلاکت است چونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

می‌دانید که این راه رفتنی است، نمی‌شود متوقف شد. اشکال ما هم این است که هی متوقف می‌شویم. دلیل داریم که متوقف بشویم. ما فکر می‌کنیم رسیدیم دیگر کافی است، کار را متوقف می‌کنیم.



حداقل دانسته این قدر باید کار کنیم که هیچ همانندگی در ما نماند. چطوری الآن بگوید بیا به چادر من؟ اگر بگوید بیا به چادر من، شما یک راست با سبب سازی می روید به ذهن. خداوند شما را متوقف نمی کند. تا زمانی که همانندگی هایت تمام نشده شما را پیش خواهد راند.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سَور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر

«غیرتش بر عاشقی و صادقی ست»، هر کسی عاشق است و صادق است خداوند روی این غیرت دارد، می گوید شما باید کار کنید.

بدان یکی ت بدوزد که دل نَهی همه عمر زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

بریشم: ابریشم، نخ بخیه
ید بیضا: معجزه موسی (ع)

این بیت را خواندیم. بیت بعدی هست:

چو دل تمام نهادی ز هَجَر بشکافد به زخم نادره مقراض «إِهْبِطُوا مِنْهَا» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجَر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مقراض: قیچی

إِهْبِطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

«إِهْبِطُوا مِنْهَا» یعنی فرود بیایید، هر لحظه کار می کند. این طوری نیست که به حضرت آدم گفته، به حوا گفته نمی دانم این چیزها، نه! این عمل لحظه به لحظه صورت می گیرد.

اگر شما فضا را گشوده اید و گشوده اید و گشوده اید، الآن وصل هستید، به محض این که یک چیزی بیاید مرکزتان، اگر چیز بیاید، عدم نباشد، زندگی به شما می گوید سقوط کنید، فرود بیایید. تمام شد، قطع شدید. این وصال قطع می شود. این اسمش «إِهْبِطُوا مِنْهَا» است که آیه اش را بارها خواندیم، الآن هم شاید بخوانیم.



«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی

کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید»، یعنی هر انسانی که جسمِ ذهنی را، فرمِ ذهنی را بیاورد به مرکزش،

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

چرا ندامت؟ برای این‌که وقتی صورت می‌آید ما فرود می‌آییم، از کجا؟ از بهشت، بهشت کجا است؟ اتصال به خداوند. اگر شما هشیارانه خودتان را از جنس خداوند ببینید و تجربه کنید، این بهشت است.

پس می‌گوید جسم را می‌آوریم مرکزمان، می‌گوید فرود بیایید. حالا دوباره امتحان کن. اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود.

شما فضاگشایی کنید، یک خبری از آن‌ور می‌آید. یا نه نمی‌توانید فضاگشایی کنید، به مولانا توجه کنید، شعرهای او را بخوانید. و اگر این راهنمایی‌هایی که از این شعرها حاصل می‌شود شما گوش کنید و متعهد باشید، نه لازم است ترس من‌ذهنی را تجربه کنید نه غم من‌ذهنی را.

و اگر غم من‌ذهنی و ترس من‌ذهنی را تجربه می‌کنید، مولانا می‌گوید ایمان ندارید. هر که بترسد و مغموم باشد، این ایمان ندارد. نه این‌که من می‌گویم نمی‌ترسم‌ها! توجه کنید ما داریم این‌ها را معنی می‌کنیم شما بفهمید، حالا دیگر خودتان می‌دانید هر کاری بکنید.

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد

به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هجر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی

اهبطوا منها: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).



حالا، دل تمام نهادن یعنی واقعاً متعهدانه مرکز را عدم کنی و عدم نگه داری، ذهن را خاموش کنی، وصل باشی. دل را تمام اگر به او نسپارید و مقداری گفت‌وگوی من‌ذهنی داشته باشید، سبب‌سازی ذهنی داشته باشید، این مطلب صورت نمی‌گیرد.

«چو دل تمام نهادی» به خداوند، فضا را کاملاً باز کردی، ذهن خاموش شد، این دفعه جای خوبی هستی، چرا؟ برای این‌که به محض این‌که شما اشتباه کنید، یک چیزی از ذهنتان مهم جلوه‌گر بشود بیاید به مرکز شما، شما فوراً می‌فهمید. چرا؟ اولاً هشیاری بودید و نه ترس داشتید، نه غم داشتید، شادی بی‌سبب داشتید، این شادی بی‌سبب اگر به هم بخورد، آرامش خدایی شما اگر به هم بخورد فوراً می‌فهمید، نمی‌شود نفهمید.

اگر ما نمی‌فهمیم، برای این‌که در ذهن زندگی می‌کنیم. ذهن هی درد داریم، دردهای مختلف داریم، حالا یکی هم رویش، هیچ‌چیز، روی ما اثر زیادی ندارد. آن تمثیل را می‌گفت دیگ سیاه شد، حالا یک ذره دیگر سیاه بشود، چه فرق می‌کند؟ اما دیگی که تازه از بازار خریدیم، هنوز دیگ مسی، به محض این‌که بگذاری روی آتش، یک دفعه لکه‌هایش معلوم می‌شود، دیگ تازه. شما هم اگر وصل باشید، همین‌که لکه غم می‌آید متوجه می‌شوید.

و حالا دیگر قیچی دارید، آن موقع می‌گویید من می‌خواهم زاهد بشوم، به حرف خداوند که می‌گوید

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

می‌گویید من شاهد بودم، من به جنس او زنده بودم، وصل بودم، شاد بودم، آرام بودم، صنع می‌کردم، خردورزی می‌کردم، ید بیضا کار می‌کرد، قضا و کُن‌فکان کار می‌کرد، «ما کمان و تیراندازش خداست» داشت صورت می‌گرفت، من فضا را باز می‌کردم به صنع دست می‌زدم، تمام شد!

چه باعث شد؟ همین، همین چیزی که الان می‌بینم، نمی‌خواهم! نمی‌خواهم! نیا به مرکز من! قیچی این است، نمی‌خواهم. هشیارانه! شما نمی‌توانید بگویید که حالا خودش می‌آید درست می‌کند دیگر، خداوند خودش درست می‌کند، نه. این قیچی درواقع دست شما است، هشیارانه شما نمی‌خواهید، شما نباید بخواهید.

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)



هَجْر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی

إِهْبِطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

پس سقوط شما سبب می‌شود که بفهمید چه چیزی باعث این شد و این را بگذارید کنار. درست است؟ این را هم که خواندیم.

اگر در این جا [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باشی، در افسانه من‌ذهنی باشی نمی‌توانی بفهمی، چون در این جا دلت را داده‌ای به همانیدگی‌ها. این جا هم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اگر فضا به اندازه کافی گشوده نشده باشد و شما توکل نداشته باشید، تسلیم کامل نداشته باشید، رضای کامل نداشته باشید، اتفاق این لحظه شما را اذیت کند، در شما هیجان‌ات منفی باشد، این امکان ندارد. اگر شما در سبب‌سازی باشید نمی‌شود. «دل تمام نهادی» یعنی که به اصطلاح توکل و تسلیم تمام.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

ببینید چقدر از این بیت ما به صورت ابزار استفاده می‌کنیم. غیر از توکل تمام، یعنی صد درصد به خداوند و تسلیم تمام، یعنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، بدون هیچ‌گونه مقاومتی، مقاومت ما صفر است و ما اتفاق این لحظه را اصلاً مهم نمی‌دانیم، در نتیجه فضا خودش گشوده می‌شود.

مقاومت به اتفاق این لحظه نمی‌گذارد فضا گشوده بشود. گشوده شدن فضا به سبب‌سازی شما بستگی ندارد، به عدم مقاومت شما بستگی دارد. توجه می‌کنید؟ مقاومت، ستیزه نمی‌گذارد فضا باز بشود. هرچه مقاومت شما پایین‌تر می‌آید، میل به فضاگشایی در شما بیشتر می‌شود، فضا باز می‌شود. پس دست شما است.

«جز توکل جز که تسلیم تمام»، «در غم و راحت» یعنی ذهن می‌گوید اوضاع بد است یا خوب است. ارزیابی ذهن مهم نیست. صرف‌نظر از ارزیابی ذهن، غیر از توکل و تسلیم تمام، هر چیزی که با سبب‌سازی صورت بگیرد مکر و دام است.

دید روی جز تو شد غلّ گلو
كلّ شیءٍ ما سوی الله باطل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)



«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

عُلّ: زنجیر

یعنی در این لحظه اگر من فضاگشایی نکنم که روی تو را ببینم، هرچه را ببینم این زنجیر گلوی من است. همه چیزها غیر از خدا در مرکز من باطل است.

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.» اگر شما فضاگشایی نکنید، مرکز شما عدم نباشد، هر کاری بکنید باطل است، نمی‌توانید به او برسید.

و این هم آیه را بارها خواندیم، سوره یاسین.

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زخ‌ها غل‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

این را دارد می‌گوید، اشاره به این آیه می‌کند.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

دیدن نقص خود بسیار مهم است. سبب‌سازی و پندار کمال نمی‌گذارد ما نقص خودمان را ببینیم. هر کسی که فضا را باز می‌کند می‌تواند نقص خودش را ببیند. اصلاً من‌ذهنی هر جنبه‌اش نقص است. هر کسی بداند که من‌ذهنی دارد، همان‌بده هست، درد دارد و این‌ها او را می‌رانند اداره می‌کنند، برای این‌که این‌ها نمی‌گذارند از ذهن خارج بشود مجبور است سبب‌سازی بکند، درست است؟ این‌ها را اگر بداند، در استکمال خودش، به کمال رسانیدن خودش دواسبه می‌تازد.

و اقرار به عیب، عرض می‌کنم عیب یعنی همان‌بده، هر کسی همان‌بده است عیب دارد و من‌ذهنی کلاً عیب است برای اصل ما که باید روی خودش قائم بشود، که امروز می‌گفت «زید». هر کسی باید با هشجاری حضور کار کند، اگر نمی‌کند عیب دارد.



هر کسی این نقص را بشناسد و واقعاً قبول کند، حس مسئولیت کند، این آدم کارگاه حق می‌شود. کارگاه حق نیستی است. درست است؟ «نیستی بر، گر تو ابله نیستی». «نیستی بر، گر تو ابله نیستی»، «نیستی بر» یعنی اقرار کن که عیب داری.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گر تو ابله نیستی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد
به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هجر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مقراض: قیچی
اهبطوا منها: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

این بیت را خواندیم.

ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران
به ثبت و محو چو تلوین خاطر شیدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

تلوین: رنگ به رنگ کردن
شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

می‌گویند که خداوند تفریق می‌کند، کم می‌کند از ذهن، از من ذهنی، از این‌ور اضافه می‌کند به حضور من، به وجود اصلی من. پس کوچک‌تر می‌کند من ذهنی را، از این‌ور من اصلی‌ام را می‌سازد دوباره بزرگ‌تر می‌کند. من حیران شده‌ام، یعنی با ذهنم نمی‌توانم حرف بزنم و این را حدس بزنم چه‌جوری کار می‌کند. یعنی شما تفریق و جمع خداوند را نمی‌توانید بفهمید.

«ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران»، «به ثبت و محو»، یعنی از این‌ور که من را جمع می‌کند، طرف خداوند من دارم به صورت شاهد و ناظر و وجود خداوندی دارم به خدا زنده می‌شوم، از این‌ور محو می‌شوم. درست است؟ مانند رنگارنگی خاطر آدم مجنون. آدم مجنون هم بعضی موقع‌ها حالش خوب است، بعضی موقع‌ها حالش بد است و اعتمادی به آدم مجنون نیست. می‌گویند من هم مثل او شده‌ام و این «ثبت و محو» را دارم حس می‌کنم، ولی با ذهنم نمی‌خواهم بفهمم.



پس فهمیدیم که خداوند دارد چهار عمل اصلی را روی ما پیاده می‌کند. تفریق را در من ذهنی انجام می‌دهد، جمع را در فضای گشوده شده ما که حالا آن اصل ما را می‌گوید بخیه می‌زند با خرد خودش چقدر عالی است.

پس بنابراین ما یک چیزی را فقط می‌دانیم و آن این است که من ذهنی ما کوچک می‌شود، او هر لحظه در این کار است، هر لحظه در واقع مشغول تفریق و جمع است. درست است؟ از من ذهنی کم می‌کند به من اصلی اضافه می‌کند. حالا اگر شما نگذارید کم کند چه؟ که نمی‌گذارید. شما اگر بخواهید دامن سودا را اضافه کنید و از سودا و دامن دراز زندگی بخواهید، در این صورت او این کار را نمی‌تواند بکند. نتواند، شما را دچار درد می‌کند، شما از این‌ور:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

شما می‌شوید خرّوب، شما می‌روید به توهم. درست است؟ پس اجازه می‌دهید جمع و تفریق را خداوند انجام بدهد و شما تماشاگر می‌شوید که چه چیزی را به شما نشان می‌دهد و چه چیزی را دارد قیچی می‌کند و از این‌ور به شما اضافه می‌کند، شما اصلاً حرف نمی‌زنید، سبب‌سازی نمی‌کنید، دلیل‌تراشی نمی‌کنید، شما نمی‌دانید دارد چکار می‌کند، فقط تماشا می‌کنید. شما کمان هستید و تیر آندازش او است. شما ایستادید، او صنّع انجام می‌دهد. این کارگاه حق است. صنّع و صانع را با هم آن‌جا می‌بینید شما، هیچ‌چیز هم نمی‌گویید. اگر بگویید، با ذهن می‌گویید، در این صورت قطع می‌شود.

این مربوط به یک آیه هست:

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»

«خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست.»

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹)

البته این مربوط به انسان هست. باید بگوییم مربوط به انسان هست. شما اگر موافقت کنید و فضا را باز کنید، محو و اثبات را در شما انجام می‌دهد و تمام معلومات پیش ایشان است. یعنی شما نباید با سبب‌سازی اظهار معلومات کنید. «بگذار من با سبب‌سازی کمک کنم به خداوند»، این نمی‌شود. درست است؟



«ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران»، [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این افسانه من‌ذهنی، پندار کمال ما با سبب‌سازی می‌خواهد بفهمد که چه‌جوری از من‌ذهنی تفریق می‌کند، چه‌جوری جمع می‌کند. این کار صورت نخواهد گرفت. شما تماشا کردن و حیرانی را ادامه می‌دهید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. حیرانی یعنی من می‌بینم کارها دارد عوض می‌شود و با من‌ذهنی‌ام نمی‌توانم استدلال کنم و نمی‌کنم. همین‌طوری تماشاگر هستم و حیران هستم که قضا و کُن‌فکان کارش را چه‌جوری انجام می‌دهد.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

پس بنابراین خداوند می‌خواهد که شما به سبب‌سازی دست نزنید، چیز ذهنی را به مرکزتان نیاورید، این می‌شود زهد یا پرهیز. و اگر چیزها را بیاورید به مرکزتان، غرض خواهید داشت. غرض داشتن یعنی برحسب یک چیزی دیدن. غرض نداشتن یعنی برحسب عدم دیدن. شاهد بودن، همینی که الآن می‌گفت که من حیران هستم. «شاهد» تماشاگر تحولات است و چیزی نمی‌گوید.

اگر شما یک‌دفعه دیدید دارید عوض می‌شوید، عجله کنید و سؤال بکنید، یعنی ذهن فعال شده ممکن است قطع بشوید. مگر این‌که حضور قوی داشته باشید، مگر این‌که وسط راه جلوی خودتان را بگیرید، یعنی زاهد بشوید دوباره.

اگر دیدید شما می‌آیید بالا می‌خواهید حرف بزنید، سر در بیاورید و ارتباط قطع شد، «اهْبَطُوا مِنْهَا» پیش آمد، در این صورت باید دوباره زاهد بشوید و شاهد بشوید، غرض را بگذارید. عرض می‌کنم از این ابیات به صورت ابزار می‌توانید استفاده کنید.

منظر حق، دل بُود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

پس خداوند به این فضای گشوده‌شده که از جنس خودش است نگاه می‌کند فقط. شاه به شاهد، به ناظر نگاه می‌کند، به من‌ذهنی و سبب‌سازی شما نگاه نمی‌کند. سبب‌سازی ما خیلی سطح پایین است برای خداوند. خیلی زشت است که ما سبب‌سازی می‌کنیم، دیگر حالا:



در نگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

وقتی به شرح دل نمی‌نگریم طعنه می‌آید. تو که می‌توانی با چشم دیگر ببینی، چرا با چشم من ذهنی می‌بینی؟ به تو من قدرت فضاگشایی دادم که فضا را باز کنی من را ببینی، چرا این کار را نمی‌کنی؟ منظر من، جایی که نگاه می‌کنم آن فضای گشوده‌شده، دل اصلی توست، من می‌خواهم که تو زاهد بشوی، از طریق غرض‌ها نگاه نکنی، همانندگی‌ها نگاه نکنی، شاهد بشوی، از طریق من نگاه کنی. این دست توست. درست است؟ «بشنو ای پدر!»، «این به دست توست، بشنو ای پدر!».

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توست، بشنو ای پدر!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

دی شوی، بینی تو اخراج بهار لیل گردی، بینی ایلاج نهار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

دی: زمستان

لیل: شب

ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

نهار: روز

این بیت خیلی مهم است. شما اگر زمستان بشوی، یعنی بگویی که این شکوفایی من به من ذهنی این بهار نیست، این زمستان است. می‌شود دیگر این را بدانید شما. درست است که شما جوان هستید، بیست سالتان است، سی سالتان است دارید شکوفا می‌شوید، از نظر جسمی زیباتر می‌شوید، قوی‌تر می‌شوید، دانشتان دارد می‌رود بالا، سر کار رفتید، نمی‌دانم ازدواج کردید، خانه دارید، از هر بُعدی دارید وسیع‌تر می‌شوید، فکر می‌کنید این بهار است، بهار زندگی شما دارد می‌آید. ولی شما بگویید این بهار من ذهنی زمستان است، زمستان شو، یک‌دفعه می‌بینید که بهار اصلی از شما خارج شد. اگر بگویی که این طوری که من با هشیاری جسمی می‌بینم، با سبب‌سازی می‌بینم، به این افتخار می‌کنم، این شب است، این روز نیست، «لیل گردی»، یک‌دفعه خروج روز را از خودت می‌بینی.



پس می‌بینید که دارد می‌گوید که این چیزی که به نظر بهار می‌آید و تو پُرش را می‌دهی، این را زمستان بدان و این که می‌بینی فکر می‌کنی با سبب‌سازی همه‌چیز را می‌دانی و می‌بینی، بفهم که این شب است. اگر این را بفهمی، می‌فهمی که هم بهار زندگی آمد هم روز آمد، شب نیست دیگر. شما این کار را می‌کنید؟

این بیت بعدی بعد از آن بیت‌ها که می‌گوید:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

بیت بعد از آن است و مربوط به یک آیه هست. دِی یعنی زمستان. اخراج: بیرون کردن. لیل یعنی شب. ایلاج: درآوردن چیزی از چیز دیگر که در این‌جا درواقع بهار ما توی زمستان است و اگر خودتان را شب بدانید، به‌صورت ذهن شب بدانید، یک‌دفعه می‌بینید از این شب، روز بیرون آمد. ولی اگر شب را روز بدانید، دیگر روز وجود ندارد. شب را شما روز می‌دانید. بینش من‌ذهنی را روز می‌دانید پس احتیاج به روز ندارید شما! و شکوفایی من‌ذهنی را که خرّوب است، کنار بام است، سقوط است، این را هم موفقیت می‌دانید، این را بهار می‌دانید، دیگر لازم نیست بهار دیگر که بهار زندگی است بیاید.

و این یک آیه مهمی هست، می‌گوید:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد»، مربوط است به همین غزل ما، این تفریق است. از شب می‌کاهد، از شب من‌ذهنی می‌کاهد، به روز واقعی می‌افزاید. اصلاً کارش این است، بیست و چهارساعته مشغول این کار است، ما جلوی‌ش را گرفتیم. «و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید» یعنی اگر شما فکر می‌کنید که این شب که همانندگی است این روز است، از این روز می‌کاهد، یعنی ثابت می‌کند که این روز نیست. درست است؟ «و به شب می‌افزاید»، اگر ذهن را روز بدانی، از آن می‌کاهد و به شب که شما نمی‌بینید به آن می‌افزاید همیشه، «و خدا شنوا و بیناست.»

این آیه و این بیت بسیار مهم هستند. شما چندین بار بخوانید مطمئن باشید که دیگر خوب می‌فهمید.

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران به ثبت و محو، چو تلوینِ خاطرِ شیدا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).
تلوین: رنگ‌به‌رنگ کردن
شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رُقوم: جمع رُقم

پس بعد از این بیت که جمع و تفریق می‌کند، شما دیگر الآن جمع و تفریق خداوند را فهمیدید چیست. جمع شما از این‌ور که به زندگی زنده بشوید بستگی به تفریق طرف ذهن دارد، که شما تفریق را دوست ندارید. پس شما تفریق را دوست داشته باشید، یعنی شما می‌گویید «من» من هر چقدر کوچک‌تر بشود من جشن می‌گیرم. چرا؟ از شب کم می‌شود.

خداوند همه‌اش می‌خواهد این شب ذهن را کم کند. ما داریم می‌گوییم که نه، این شب ما روز است، برای چه کم می‌کنی از این؟ و کم کردن از شب ذهن را ما بی‌مرادی می‌دانیم. هر چیزی که این‌جا روشنایی می‌دهد خداوند آن را از ما می‌گیرد، ما متوجه نیستیم. از هیچ‌چیز نباید روشنایی بگیریم مگر خودش. اگر از چیزی که ذهن نشان می‌دهد روشنایی بگیریم، آن را بلا سرش می‌آورد و بیشتر بلاها از این راه سر ما می‌آید.

کارش تفریق ذهن است، پایین آوردن شب است، اضافه کردن به روز است. دارد به ما می‌گوید روز یک جای دیگر است، این شب است. بهار یک جای دیگر است، این دی است، این یعنی زمستان است. ولی چه کسی است قبول کند! یک آدمی که جوان است همه‌اش می‌خواهد مثلاً فرض کن با بدنش همانیده شده می‌خواهد بدنش را نشان بدهد، من جوان هستم، خوشگل هستم، قوی هستم، اگر مرد است مثلاً هنرهایش را نشان بدهد به همه. چطوری قبول کند که زمستان است، می‌گوید بهار من این است.

ما چرا این قدر پُز می‌دهیم، خودنمایی می‌کنیم؟ برای این‌که براساس همانیدگی‌ها بهار شدیم، بهار نیست این. خیلی مهم است آن بیت می‌گوید: «دی شوی». شما بگویید من زمستان هستم الآن، به‌ازای هیچ چیزی پُز نمی‌دهم



والسلام. این زمستان است. این‌ها یک چیزهای طبیعی هستند که در من به‌وجود آمده، من باید حتی این‌ها را هم بگذارم تحت اداره خرد کل، «بَد بِيضًا»، وگرنه این‌ها من را می‌برد کنار بام. هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد و گذاشتیم در مرکزمان براساس آن پُز می‌دهیم ایجاد درد خواهد کرد. گرفتاری ایجاد خواهد کرد. توجه می‌کنید؟ جلوی جمع و تفریق خداوند را می‌گیرد.

دل است تخته پُر خاک، او مهندس دل

زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رُقوم: جمع رُقَم

پس «دل است تخته پُر خاک»، حالا که این‌طوری شد، این دل ما یک تخته پُر از همانندگی است، پُر از خاک است و خداوند مهندس دل است و شروع می‌کند به رسم و نشان گذاشتن بر دل ما و از طرف دیگر همان حرف‌هایی که زدیم دیگر الآن، حقایق و آسما را به ما نشان بدهد. حقایق، نشان دادن حقیقت چیست؟ ما از جنس زندگی هستیم، از جنس آلت هستیم. بعضی از جنبه‌های حقیقت را الآن صحبت کردیم. الآن من ذهنی شب است، روز نیست. بهار نیست این، این زمستان است. حقیقت این است. ما نمی‌توانیم پُز بدهیم براساس همانندگی‌ها، کنار بام است. هر زمانی که شدی تو شادمان براساس یک همانندگی، «آن دم خوش را کنار بام دان».

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

پس «حقایق و آسما» یعنی حقیقت و معانی. و چند بیت از این‌جا برایتان می‌خوانم.

زین سبب فرمود: استثنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان بر زیند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

برای همین فرموده که ان شاء الله بگوئید. ان شاء الله بگوئید یعنی فضا را باز کنید، با سبب‌سازی عمل نکنید. و اگر فضا را باز کردید، خدا خواست، شما بیایید به پیمانتان که زنده شدن به خداوند است وفادار بشوید، به منظورتان نائل بشوید.



هر زمان دل را دگر میلی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

هر لحظه به مرکز شما یک میل می‌دهم. «رسوم» این‌ها هستند! رسم کردن و نشان گذاشتن، یک چیزی می‌آورد به مرکز ما، توجه می‌کنید؟ آن ما را اذیت می‌کند، می‌برد غیابش را به ما نشان می‌دهد. می‌گوید شما می‌بینید غیابش چقدر خوب است، وصل شدن چقدر خوب بود. یک چیزی می‌آورد ما قطع می‌شویم.

«هر نفس بر دل دگر داغی نهم»، می‌گوید که هر لحظه یک میلی به دل می‌دهم و داغش را بر دلت می‌گذارم. دارد روی دل ما کار می‌کند. یک چیزی می‌گذارد، این را از ما می‌گیرد و اگر هشیار باشیم، جایش خالی می‌شود و از آن‌جا نور می‌آید، وصل می‌شویم. برای همین ما می‌گوییم که فضا را باز می‌کنیم، برای همین با سبب‌سازی ما محاسبه نمی‌کنیم. و این بیت که

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

هر لحظه خداوند در کار جدیدی است پس شما کارتان این است که توکل و تسلیم تمام داشته باشید.

این بیت‌ها را هم بخوانید و یواش‌یواش هشیاری‌تان برود بالا. این بیت‌ها را بخوانید، یک‌دفعه می‌بینید که واقعاً دویست سیصدتا چیز را با هم می‌دانید شما، قوی می‌شوید.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

هر صبح خداوند کار جدید دارد، هر لحظه به کار جدید مشغول است و هیچ‌چیز از حیطة مشیت او خارج نمی‌شود، یعنی شما را تماماً می‌بیند، می‌تواند زندگی شما را درست کند، اگر بگذارید که او هر لحظه در کار جدید باشد.



ولی اگر شما سبب‌سازی بکنید، دائماً به فکرهای خاصی مشغول باشید، مقاومت کنید، فضا را ببندید، گرفتار غم و اندوه خواهید شد.

ابیات دیگری هم دنبال این‌ها هست که شما خودتان می‌خوانید، من دیگر نخواندم برایتان.

دل است تخته پُر خاک، او مهندس دل

زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رُقوم: جمع رُقم

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد

ز ضرب خود چه نتیجه همی‌کند پیدا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

وقتی ما را ضرب می‌کند به یک چیزی، نتیجه‌اش توهم است، گیجی است، ولی ما ضرب را دوست داریم. مگر ما همانندگی را دوست نداریم؟ ما دوست داریم با چیزهای زیادی همانند بشویم، برای همین است که یک دامنی داریم با هزار متر سودا.

ما ضرب را دوست داریم، تقسیم را دوست نداریم. ما جمع را دوست داریم، تفریق را دوست نداریم. ولی توجه کنید می‌گوید که شما که با ذهن به جمع عاشق هستید و به ضرب، این کار را نکنید، برای این‌که جمع کردن در ذهن به ضرر شما است، تفریق خوب است. ضرب کردن شما را به توهم می‌برد، تقسیم خوب است. ما چون هشیاری جسمی داریم می‌گوییم که تقسیم بکنیم کم می‌شویم.

شما به‌عنوان یک ذره اگر خودتان را ابراز کنید، شما حالتان بهتر نمی‌شود؟ الآن من نشستم این‌ها را می‌خوانم برایتان، من زیادتار دارم می‌شوم یا کمتر دارم می‌شوم؟ من دارم زیادتار می‌شوم. ولی برای من ذهنی اگر با او مشورت کنی، می‌گوید که برای چه می‌گویی؟! برای چه فاش می‌کنی؟! این‌ها را برای خودت نگه دار. توجه می‌کنید؟

هرچه شما تقسیم می‌کنید به‌طوری‌که حالا، اگر شما واقعاً فضاگشایی کنید، این ذره که شما هستید، امتداد خدا، اگر تقسیم بشود به بی‌نهایت، می‌شود بی‌نهایت. عجیب است تقسیم ما را بی‌نهایت می‌کند، ضرب کوچک می‌کند، از جنس هویت جعلی می‌کند. ضرب یعنی همانش. تقسیم یعنی پخش کردن ذره در دریا.



شما می‌گویید ذره اگر دریا پخش بشود، ذره چه هست که حالا پخش بشود چه بشود؟! می‌گویید از نظر خداوند و حساب او که جبر است، در ضمن می‌گویید جبر باید انجام بشود، نمی‌شود انجام نشود، یعنی حساب کتاب ما در ذهن انجام نمی‌شود، حساب او جبر است باید انجام بشود.

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد ز ضرب خود چه نتیجه همی‌کند پیدا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ما را تبدیل به افسانه من‌ذهنی کرد [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، شما چرا می‌خواهید دیگر خودتان را ضرب کنید؟ به‌عنوان امتداد خدا ضرب کنید به عددها؟ یعنی هم‌هویت بشوید. این شد نتیجه‌اش [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، افسانه من‌ذهنی. اما الآن ما این را فهمیدیم فضا را باز کردیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. درست است؟

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»
یعنی اگر ضرب کردیم، نتیجه‌اش یک چیزی شد به‌نام ذهن، توهم و زمان مجازی که اصلاً بیانش ارزش ندارد.
این بیت خیلی جالب است:

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

یعنی از ضرب ما به اعداد، ما به‌عنوان امتداد خدا به اعداد، ما مثلاً خودمان را به عدد ضرب می‌کنیم که زیاد بشویم، ما چه‌جوری زیاد بشویم با عدد؟ هرچه به عدد ضرب می‌کنیم کوچک‌تر می‌شویم. ما اگر از عدد جدا بشویم و جدا بشویم، جدا بشویم، بی‌نهایت می‌شویم. یعنی شما الآن فضا را باز کنید، باز کنید، باز کنید، این ذره دارد باز می‌شود. چقدر باز می‌شود؟ بی‌نهایت. وقتی باز می‌شود چیزی دیگر در آن هیچی که، هیچی که ارزش ندارد، باقی نمی‌ماند. یعنی ای خدا اول تو بودی من از جنس تو بودم، الآن هم که همانیده هستیم می‌گوییم «من»، اگر این «من» از بین برود، دوباره می‌شوم تو. پس اول تو هستی، آخر هم تو هستی، این وسط که



ما می‌گوییم من، من، من، این یک چیزی است که اصلاً ارزش ندارد که ما راجع به آن صحبت کنیم، ولی تمام عمرمان راجع به این هیچ هیچ صحبت می‌کنیم!

ما نمی‌گوییم هیچ هستیم، ما می‌گوییم بین من چکار کردم، من از تو بهترم، من از همه بهترم، چه هنرهای دارم. این‌ها را نخواندیم می‌گوید این هنرها همه غول راه بودند. شما باید این بیت‌ها را بخوانید اصلاً دیدتان عوض بشود.

ور نخواهد دید حق را گو: برو این چنین چشم شقی گو: کور شو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸)

اگر بخواهیم در این هیچ هیچ باقی بمانیم و بخواهیم چیزی که ارزش بیان ندارد همه‌اش راجع به این صحبت کنیم، شما نگاه کنید همه‌اش اگر شما در توهم بوده‌اید از هیچ هیچ صحبت کرده‌اید، من مادر خوبی‌ام، من پدر خوبی‌ام، من زحمت کشیدم، من این کار را کردم، من آن کار را کردم، من برترم، نیازهای من برآورده نشده، من خودم را بیان نکردم، به من ظلم شده. راجع به چه داریم صحبت می‌کنیم؟ راجع به هیچ هیچ که ارزش بیان ندارد. اصلاً برای این نیامدیم ما.

هر کسی یک داستانی دارد راجع به داستان خودش صحبت می‌کند. این داستانش داستان ناله‌هایش است، به ثمر نرسیدگی‌هایش است. اصلاً ما داستان نیستیم، ما داستان زندگی‌مان نیستیم، داستان یک جایی باید قطع بشود، ما از جنس خدا هستیم. هر جا داستان قطع بشود، هیچ هیچ قطع می‌شود.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی دانا است.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

ما اصلاً قبول نداریم، می‌گوییم اصل کاری ما هستیم. برای همین از سبب‌سازی دست بر نمی‌داریم. سبب‌سازی ما را هیچ هیچ می‌کند، عقل جزوی ما را هیچ هیچ می‌کند، ما را از عقل کل محروم می‌کند. اول خداست آخر خداست این وسط ما من‌ذهنی تا ده دوازده‌سالگی است که بیدار بشویم بگوییم این هیچ هیچ است.

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد ز ضرب خود چه نتیجه همی‌کند پیدا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)



خب ما توهم شدیم، ما کوچک شدیم، ما چیزی شدیم که اصلاً ارزش گفت‌وگو ندارد.

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن

ضرب را دیدی که خوش است می‌آمد؟ به هیچ‌جا تو را نرساند، تبدیل به چیزی کرد که ارزش گفت‌وگو درباره‌اش وجود ندارد. حالا بیا تقسیم او را ببین، بین قطره‌ای را چه‌جوری بخش می‌کند به دریا، قطره‌ای را به بی‌نهایت بخش می‌کند بی‌نهایت می‌شود. این از عقل ما به دور است، از عقل من‌ذهنی، این را نمی‌تواند توجیه کند. ولی الآن دیگر شما اگر خواست شما را بخش کند یا عمل تقسیم را در مورد شما انجام بدهد، شما نمی‌ترسید، می‌دانید که از تقسیمش شما زیادتر می‌شوید. میل به ضرب ندارید، نمی‌خواهید خودتان را ضرب کنید به چیزها از طریق چیزها بزرگ بشوید. شما می‌گویید من به‌عنوان ذره و امتداد خدا بزرگ هستم، من لزومی ندارد که بزرگی را از چیزها قرض کنم. شما از چیزهای این دنیا می‌خواهید بزرگی شما را ثابت کنند، این غلط نیست؟ ما ارزش را از جهان قرض می‌کنیم. خب دیگر.

«چو ضرب دیدی» که افسانه من‌ذهنی درست کرد [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، بیا تقسیم را ببین که قطره‌ای را با فضاگشایی چه‌جوری بخش کرد در دریا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، ما بی‌نهایت شدیم.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و، کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

ما از خدا فقط خدا را می‌خواهیم و اگر غیر از او را بخواهیم، این فکر افزونی است و همه را از بین می‌بریم. «کلی کاستن» یعنی همه‌چیزمان از بین می‌رود.

از خدا اگر غیر از خدا بخواهیم، علاقه‌مند به ضرب هستیم. اگر خودش را بخواهیم، ما را بخش می‌کند به دریا، بی‌نهایت می‌شویم. اگر خودش را بخواهیم، اندازه خودش می‌شویم. البته هیچ موقع خودش نمی‌شویم، گفت:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

به جبر، جمله اعداد را مقابله کرد خمش که فکر دراشکست، ز این عجایب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن
جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

«به جبر» یعنی هم به زور، هم به حساب خودش. ما به حساب خداوند، یعنی سیستم ریاضیات خداوند تن نمی‌دهیم، برای این‌که از تفریق خوشمان نمی‌آید در من‌ذهنی، از تقسیم هم خوشمان نمی‌آید، ما از ضرب و جمع خوشمان می‌آید، و هر دو به ضرر ما تمام می‌شود. اگر در ذهن جمع کنی، می‌شود هزار من سودا، یک قبای بلند. در حالتی که ما باید عور باشیم، آلت عور است، «خود ندارم هیچ، به سازد مرا»، هیچ چیز ندارم من را به کند، حالم را خوب کند. «که ز وهم دارم است این صد عنا».

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وهم دارم است این صد عنا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

این دردهایی که می‌کشم از آن وهم داشتن است، فکر می‌کنم چیزی را می‌توانم داشته باشم حال من را خوب کند. چنین چیزی نیست.

پس به نوعی ریاضیات که به زور باید قبول کنم، در آن‌جا جمع را مقابل تفریق، ضرب را هم مقابل تقسیم قرار داده. درست است؟

من ضرب دوست دارم او تقسیم. من جمع دوست دارم در ذهن، او تفریق. از طرف دیگر من اضافه شدن در جهت او را نمی‌فهمم.

پس گفته تفریق مقابل جمع. منظور ما هم این است از این کم بشویم، به این اضافه بشویم. پس باید بگذاریم کارش را اجرا کند. می‌گوید ذهن را خاموش کن، فکر نمی‌تواند این را بفهمد، این عجایب‌ها را نمی‌تواند بفهمد. واقعاً سبب‌سازی ذهن این چیزها را نمی‌تواند بفهمد. موضوع کاملاً دیگر واضح شد.

به جبر، جملهٔ اعداد را مقابله کرد خمش که فکر دراشکست، ز این عجایبها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

اگر فکر نشکند و ما فکرِ سبب‌سازی را قطع نکنیم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، دوباره به سبب‌سازی خواهیم افتاد و این عجایب‌ها نمی‌تواند انجام بشود، ما به درد می‌افتیم. پس ما باید ذهن را خاموش کنیم، فضا را باز کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] تا خداوند ریاضیات خودش را، حساب و جبر خودش را انجام بدهد و خاموش باشیم و نخواهیم که با سبب‌سازی این موضوع را توجیه کنیم.

پس این بیت اول بود که گفت:

رَومَ به حُجرهٔ خیاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

امیدوارم پس از این همه صحبت شما عمل رفتن را انجام بدهید، با سلیمان، با فضاگشایی، وارد این فضا بشوید. فضای گشوده‌شده همین حُجرهٔ خیاطِ عاشقان است، و همین‌که وارد بشوید می‌بینید روز است. و همان‌جا هم متوجه می‌شوید که یک من‌ذهنی دارید، در آن‌جا شما به‌عنوان آلت رفتید هزار گز سودا درست کردید و یک قبا ی توهمی پوشیدید و درحالی‌که خودتان زندگی هستید از دنیا زندگی می‌خواهید، دیگر این کار را نمی‌کنید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆